

حکومت خودکامه: نظریه‌های تطبیقی

درباره دولت، سیاست و جامعه ایران

نوشته دکتر محمد علی همایون کاتوزیان

ترجمه علیرضا طبیب

منبع: British Journal of Middle Eastern Studies, 1997, Vol. 24, no.1

چکیده

بررسی‌های معاصر درباره تاریخ و جامعه ایران اغلب بر نظریاتی پایه گرفته که برای مطالعه جامعه اروپا پرداخته شده است و همین سبب بروز کج فهمی‌های مهمی گردیده است که رفع آنها در گرو بازشناسی تفاوت‌های اساسی موجود در توسعه این دو نوع جامعه در چارچوب دانش اجتماعی واحدی است. دارایی کشاورزی [در ایران] در تملک دولت بود و دولت بخشی از آن را به عنوان یک امتیاز و نه یک حق به افراد یا گروه‌ها واگذار می‌کرد. هرچند قشر بندی اجتماعی وجود داشت ولی طبقات اجتماعی از هرگونه حقی مستقل از دولت بی بهره بودند. از همین رو نشانی از اشرافیت اریستوکرات دیده نمی‌شد و در گذر ایام، ترکیب بندی طبقات اجتماعی به سرعت دگرگونی می‌پذیرفت. بنابراین مستقل از اراده دولتی که بر فرق جامعه سوار بود هیچ قانونی وجود نداشت، هرچند مجموعه قواعدی دیده می‌شد که دستخوش تحولات سریع و غیرمنتظره می‌گردید. مشروعیت دولت بر قانون یا رضایت طبقات اجتماعی با نفوذ پایه نمی‌گرفت و صرف موفقیت یک

شورش برای مشروعیت یافتن آن کافی بود. دلیل بروز بحران‌های مکرر جانشینی در تاریخ ایران نیز همین است. تا دوران معاصر، هدف قیام‌ها و انقلاب‌ها مخالفت با یک فرمانروای خودکامه «بیدادگر» و نشان دادن یک حاکم خودکامه «دادگر» به جای وی بوده است. نتیجه این بود که تا زمان استقرار یک حکومت خودکامه جدید هرج و مرج عمومی بر کشور چیره می‌شد. دو انقلاب ایران در قرن بیستم با همه تفاوت‌های زیادی که دارند چیزی جز قیام توده‌های جامعه بر ضد دولت و برای استقرار حکومت مطیع قانون نبوده است. اما به رغم برخی پیروزی‌های گذرا، تجربه درازمدت جامعه نیرومندتر از اندیشه‌ها و برنامه‌های سیاسی تازه یاب از کار درآمده است.

طرح مسئله

نوشته حاضر رویکردی را برای بررسی جامعه ایران مطرح می‌سازد که به تبیین‌های واقع‌بینانه‌تری در مورد گذشته و حال آن راه می‌برد و شیوه‌های مناسب‌تری برای آینده بینی آن پیشنهاد می‌کند.

اجتماعی در ایران ممکن است پرسش‌هایی را در همان سطح مفهومی و روش‌شناختی بحث پیش بکشد. در این تذکر مختصر نشان خواهیم داد که چنین ادعا و چنان ضرورتی کاملاً با آموزه‌های روش‌شناختی مقبول در هر دو دسته علوم اجتماعی و طبیعی سازگاری دارد و در واقع مقتضای آن آموزه‌هاست.

در تاریخ اندیشه سیاسی و تحلیل اجتماعی اروپا نظریه‌های بسیاری درباره دولت، سیاست و جامعه مطرح شده است. موفق‌ترین و پرنفوذترین نظریه‌ها درباره اروپای نو شامل انواع نظریه‌های قرارداد اجتماعی، دیگر نظریه‌های لیبرال، نظریه‌های هگل و مارکس، و نظریه‌های توتالیتری سده بیستم می‌باشد. اما باید تأکید کرد که گرچه بسیاری از نظریه‌های ناظر بر اروپا بر سر مقدمات اساسی، پیامدها، و پیش‌بینی‌ها گاه به شکلی تقریباً غیرقابل رفع باهم اختلاف دارند ولی همه آنها پیشینه تاریخ و تجربه اروپا را در خود بازمی‌تابانند: آنها آینه‌دار نظام‌های حکومتی، ساختارها و مناسبات اجتماعی، نهادهای خصوصی و عمومی، و... اروپا و دگرگونی آنها در گذر ایام و در نتیجه تحولات اجتماعی - اقتصادی، تکنولوژیک و ایدئولوژیک هستند. نظریه پردازان اروپا همچون افلاطون، ارسطو، آکویناس، ماکیاولی، ویکو، هردر، هگل، مارکس، جان استوارت میل، اسپنسر، لنین، هایک، روزنبرگ و دیگران نظر به پیشینه فرهنگ سیاسی و تمدن اروپا داشته‌اند و از همین رو گرچه شاید با رویکردهای یکدیگر به عنوان رویکردهای «ماده‌گرایانه»، «پندارگرایانه»، «ذره‌گرایانه»، «نهادینه»، «جامعه‌شناختی» - یا «لیبرال»، «نژادپرستانه» و «توتالیتری» محض - سرمخالفت داشته باشند ولی هیچ‌یک از آنها مدعی نیست که چارچوب اجتماعی مورد استناد این نظریه پردازان قرابتی با تجربه اروپا از دوران کلاسیک تا عصر نو ندارد.

مارکس دولت را نماینده منافع طبقات دارا می‌شناسد و معتقد است پس از آنکه دولت سوسیالیستی، بر از میان برداشتن دارایی خصوصی در جامعه نظارت کرد، پدیده دولت «فرو می‌میرد»؛ در مقابل، هایک این فرآیند را «ره بردن به بردگی» می‌نامد. ولی حتی از بیشتر اصطلاحاتی که این دو به کار می‌برند هویداست که هر دو بنای کار خود را بر پیشینه عمومی جامعه اروپا و تحولات آن گذاشته‌اند. به دیگر سخن، اختلاف و مناقشه، کمتر بر سر واقعیت‌ها و بیشتر درباره نظریه‌هایی است که برای تشریح گذشته و پیش‌بینی آینده به این واقعیت‌ها معنای تحلیلی می‌بخشد.

شاید (جز در مواردی معدود) شگفت‌آور نباشد که نظریه‌های اروپایی درباره دولت و جامعه را معمولاً در مورد تجربه تاریخی جوامع غیراروپایی همچون ایران قرن نوزدهم و بویژه قرن بیستم به کار برده‌اند چرا که تحلیل‌گران اروپایی واقعیات ایران را با واقعیت‌های تاریخ اروپا شبیه و منطبق پنداشته‌اند و تحلیل‌گران ایرانی هم، چون نظریه‌ای از آن خود نداشته‌اند، برداشت‌های خود را از نظریه‌های اروپایی تقریباً

بررسی‌های معاصر درباره دولت، سیاست و جامعه ایران اغلب به صورت آشکار یا تلویحی بر نظریاتی پایه گرفته که برای مطالعه جوامع اروپایی تدوین شده است. همین مسئله به کج فهمی‌های مهمی نظیر این کشیده شده است که چرا رونق فزاینده و توسعه اقتصادی به ظاهر سریع مطابق الگوی سرمایه‌داری در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ به قیام توده‌های جامعه برای به زیر آوردن دولت انجامید.

دلیل ساده بروز این گونه کج فهمی‌ها آن است که ویژگی‌های اساسی جامعه ایران و تاریخ آن که زاده همین ویژگی‌هاست از بسیاری جهات اساساً متفاوت از جوامع اروپایی است. این گونه تفاوت‌های اساسی را می‌توان در اهمیت و پیامدهای اجتماعی مالکیت دارایی، قشر بندی و پویایی اجتماعی، سرشت قدرت دولت، و مسئله قانون، مشروعیت، جاننشینی، شورش و مانند آن مشاهده کرد. برای نمونه، توضیح و پیش‌بینی رفتار طبقات اجتماعی در گرو شناخت اهمیت و کارویژه‌های واقعی آنها در جامعه است که اگر اساساً متفاوت از الگوهای به دست آمده از بررسی دیگر جوامع باشد کار بست آن الگوها به نتایجی گمراه کننده خواهد انجامید و حتی می‌تواند برای هرگونه برنامه‌ای که به منظور راه بردن جامعه به سمت اهداف قابل پیش‌بینی تدوین می‌گردد پیامدهای آنجنانی داشته باشد.

در بخش «اندیشه‌های اساسی» از مقاله حاضر نظریه‌ای تطبیقی درباره دولت، جامعه و سیاست در ایران ارائه می‌شود که حاصل کار بست الگوها و فنون عمومی علوم اجتماعی در مورد واقعیت‌های تاریخی و تجربی جامعه ایران است. این نظریه از آن رو «تطبیقی» است که تجربه ایران را با تجربه اروپا مقابله و مقایسه می‌کند و تفاوت‌های مهم میان آن دورا - که اغلب پوشیده و ناپیدا می‌ماند - آشکار می‌سازد. بنابراین، نظریه مطرح شده صرفاً یک تمهید انتزاعی و ماشینی نیست بلکه برای نشان دادن لزوم ارائه تفسیر جدیدی از تاریخ و جامعه ایران در برگیرنده شواهدی عینی از هر دو جامعه ایرانی و اروپایی است. پژوهش حاضر با تذکری کوتاه در مورد پیش‌بینی آن دسته از مسائل روش‌شناختی که ممکن است از گشایش این بحث پیش‌آید آغاز می‌گردد. در این بخش توضیح خواهیم داد که چرا و چگونه در این مورد بر اساس دلایل معقول روش‌شناختی نیاز به نظریه جدیدی داریم: نظریه‌ای که جزو پیکره موجود علوم اجتماعی باشد و هر دو نوع جامعه را تبیین کند.

مقاله را با کار بست مستقیم نظریه حاصل شده، در مورد روندهای اجتماعی و سیاسی عمده تاریخ سده بیستم ایران به پایان خواهیم برد و کارایی آن را در تبیین رویدادها، اندیشه‌ها و چهره‌هایی که اغلب موجب سردرگمی تحلیل‌های حاصل از کار بست نظریه‌ها و رویکردهای سنتی در مورد این مسئله می‌شوند نشان خواهیم داد.

● تذکری در مورد روش

نفس ادعای لزوم ارائه نظریه‌ای مشخص درباره جامعه و دگرگونی

بدون نقادی، در مورد واقعیت‌های تاریخ و جامعه ایران به کار بسته‌اند. از دید این هر دو دسته، زمینداران، رؤسای ایلات، و مقامات دولتی تشکیل نوعی اریستوکراسی می‌دهند، بازرگانان همان بورژواها، دهقانان همان سرف‌ها، و... هستند و دولت چیزی جز نماینده طبقات حاکم نیست.

این موضوع يك وجه روش شناختی اساسی دارد که دامنه آن فراخ‌تر از بحث حاضر است و به اشتباه گرفتن قانون عمومی (generalization) با قانون جهان‌روا (universalism) در هر دو دسته علوم طبیعی و اجتماعی بازمی‌گردد. وجه مشخصه نظریه‌های علمی، انتزاعی و عمومی بودن آنهاست که به همین دلیل هم نمی‌توان آنها را جهان‌روا دانست. از این گذشته، هرچه نظریه‌ای انتزاعی‌تر و عمومی‌تر باشد دامنه کاربست آن محدودتر خواهد بود. انتزاع به نظریه امکان می‌بخشد تا شرایط صدق ادعایی خود را مشخص سازد و بدین ترتیب موقعیت‌ها و شرایط زیاده‌تری را که در آنها صدق نمی‌کند مستثنی نماید. با وجود این، نظریه حاصل از انتزاع عمومیت دارد به این معنی که در تمامی موقعیت‌هایی که بر شرایط مشخص شده در نظریه انطباق دارد رویدادها یا پدیده‌های مورد بحث را تبیین می‌کند. اگر نظریه از آن موقعیت‌ها سرفراز بیرون آید ممکن است نظریه‌ای درست باشد ولی در غیر این صورت قطعاً نادرست خواهد بود.

تفصیل این مطلب را در جای دیگری آورده‌ام^۱ اما در اینجا ذکر مثالی از يك نظریه بنیادی فیزیکی کفایت می‌کند. قانون ماند (Law of Inertia) گالیله تصریح دارد که به شرط وجود نیروی گرانش مشخص، اجسام در حالت سقوط آزاد در خلأ شتابی، برابر با $9/81$ متر بر ثانیه خواهند گرفت. به دیگر سخن، در بیرون از خلأ میزان شتاب متفاوت خواهد بود البته نه چنان متفاوت که این قانون را به کلی بی اعتبار سازد. اما قیود مهمی که این نظریه مطرح می‌سازد این است که درجایی از جهان که نیروی گرانشی وجود نداشته باشد هیچ چیز سقوط نخواهد کرد و در نقاطی (مانند کره ماه) که نیروی گرانش آنها بسیار متفاوت از زمین است قانون ماند بی اعتبار خواهد بود. بنابراین، قانون ماند درجایی از اعتبار عام برخوردار است که نیروی گرانش وجود داشته باشد و بزرگی آن نیز مانند گرانش زمین باشد؛ ولی این قانون، جهان‌روا نیست.

این حقیقت در مورد نظریه‌های دولت و جامعه به همان اندازه نظریه‌های فیزیکی و شاید حتی بیش از آنها صدق می‌کند؛ چرا که در نظریه‌های دسته اول متغیرهای به مراتب بیشتری دخیل است و آهنگ دگرگونی آنها نیز سریعتر است. جهان نظریه‌های اجتماعی و تاریخی همان جامعه بشری است: از همین رو نظریه‌هایی که در مورد بخش‌هایی از جامعه بشری اعتبار کلی دارد ممکن است در مورد بقیه بی اعتبار باشد. برای نمونه، نظریه‌هایی را که انقلاب‌های اروپایی را اساساً نتیجه برخورد میان طبقات اجتماعی می‌دانند نمی‌توان به شکل

رضایت بخشی در مورد ایران به کار بست چرا که دولت‌های ایرانی به معنای مستفاد از تجربه اروپا نماینده طبقات اجتماعی نبوده‌اند (ر.ک. بخش «اندیشه‌های اساسی» از همین مقاله).

دلایل جهان‌روا نبودن قانون ماند یعنی اینکه چرا قانون مزبور را نمی‌توان در همه جا معتبر دانست در دل این قانون آمده است. به همین ترتیب، هر نظریه موفق درباره جامعه‌ای مشخص یا گروه مشخصی از جوامع باید طبیعتاً حاوی دلیل عدم اعتبار احتمالی آن در مورد دیگر جوامع باشد. منطق تحلیلی و روش‌های علمی را (که زاده ذهن انسان است) می‌توان در همه موارد به کار بست ولی معنا، اهمیت، و کارکردهای مقوله‌های اجتماعی که موضوع کاربست آن منطق و این روش‌هاست می‌تواند متفاوت باشد و از همین رو ممکن است به نظریه‌های گوناگونی راه برد. به همین دلیل برای مطالعه جوامع مختلف نیازی به داشتن انواع جداگانه‌ای از دانش اجتماعی نیست بلکه تنها باید در چارچوب يك دانش اجتماعی یکپارچه، نظریه‌های مختلفی مناسب حال جوامع بسیار متفاوت داشته باشیم.

هدف از این یادآوری کوتاه درباره وجوه روش شناختی بحث جلوگیری از برخی بدفهمی‌های اساسی بود که شاید برای عده‌ای در ارتباط با نظریه مطرح در این مقاله درباره دولت و جامعه ایران پیش آید. مسلماً هیچ نظریه‌ای (در هیچ علمی) توصیف واقعیت بودن امور نیست. اگر قانون ماند صرفاً توصیف اندازه شتاب اجسام در حال سقوط بود باید برای بی‌نهایت محل، شتاب‌های بی‌شماری را مشخص می‌کرد. به همین ترتیب، نظریه‌ای که در زیر خواهد آمد توصیف محض تاریخ طولانی ایران نیست، درست همان‌گونه که نظریه‌های فتودالیسم اروپایی - با تمام تنوع مکانی و زمانی خود - توصیف محض موضوع مورد بررسی خود نیستند.

نکته آخر این که ممکن است برخی از ملاحظات و استدلال‌های اساسی ارائه شده در مقاله حاضر کمابیش در مورد دیگر جوامع اعم از سومر، مصر و آشور دوران باستان، یا هند در زمان حکومت مغولان و ترکیه عثمانی نیز صدق کند. ولی ما به هیچ وجه قصد ارائه نظریه‌ای عمومی در مورد تاریخ همه این گونه جوامع نداریم چرا که در طول زمان و مکان تفاوت‌های مهمی میان این جوامع وجود داشته است و برای تدوین نظریه عمومی شایسته‌ای در مورد همه آنها به حجم گسترده‌ای از اطلاعات نیاز است که از عهده يك نظریه پرداز خارج است. اگر تحلیل گران باصلاحیت در مورد هر يك از این جوامع نظریه شایسته‌ای تدوین کنند ممکن است بتوان با دستمایه قرار دادن آن نظریات نظریه‌ای عمومی پرداخت که ضمناً حاوی دلایل تفاوت‌های موجود میان آن نظریه‌های جزئی تر هم باشد.

اندیشه‌های اساسی

نویسنده برخی از اندیشه‌های زیر را در دیگر آثار خود که به همین موضوع می‌پردازد به تفصیل شرح داده است. از همین رو برای پرهیز

عموماً فاصله بیشتری با دولت داشتند و دارایی آنان در معرض خطر دست‌درازی مقامات دولتی، حکام ولایات، و نجبا بود.

اندیشه پنجم

در نتیجه، همواره طبقاتی اجتماعی برحسب تفاوت‌های موجود از نظر جایگاه رسمی، شغل، نوع دارایی، ثروت و درآمد وجود داشتند: اعضای خاندان سلطنت، کارمندان دولت، بزرگان دین، بازرگانان، دلالان، افزارمندان، کارگران شهری، دهقانان و غیره. ولی سرشت مناسبات آنان با دولت (و با یکدیگر) اساساً با جامعه اروپا تفاوت داشت: در اروپا طبقات اجتماعی ماهوی اصل (functional) بود ولی در ایران دولت چنین وضعی داشت و طبقات اجتماعی صوری و فاقد اصالت ماهوی (empirical) بود (ر.ک. ادامه مقاله)

اندیشه ششم

درچنین شرایطی، تکوین اریستوکراسی و طبقه اعیانی که مبتنی برانحصار مالکیت زمین در دست طبقه فئودال آنهم به عنوان یک حق مستقل و فردی باشد و قوانینی همچون ارثیه غیرقابل انتقال و ارث - بری انحصاری پسر ارشد حافظ و مقوم و تداوم بخش آن در طول زمان باشد ممکن نبود و درعمل نیز چنین طبقه‌ای تکوین نیافت. در ایران نیز مانند اروپا کشاورز موظف بود مازاد محصول خود را به نماینده استثمار تسلیم کند: در اروپای فئودالی به ارباب اریستوکرات و نیز - در دوره‌های بعد - به اعیان روستایی؛ در ایران به مقامات دولتی، ارباب، اقطاعداران و مانند آن. اما تفاوت مهم در این میان آن بود که اربابان زمیندار فاقد حق مالکیت مستقل بودند، نمی‌توانستند مطمئن باشند که در طول حیاتشان از ثمرات امتیازی که در اختیار دارند بهره‌مند خواهند شد، و نمی‌توانستند آن امتیاز را به نسل‌های بعدی از فرزندان خود منتقل سازند. از همین رو آنان تشکیل طبقه‌ای اریستوکرات یا اعیان نمی‌دادند و حقوق سیاسی مستقلی از دولت نداشتند.

اندیشه هفتم

ایران همواره یک کشور تجارت‌پیشه بوده است. واژه‌های فارسی «بازار» و «بازرگان» قدمتی برابر با سنت تجارت داخلی و بین‌المللی در این کشور دارد. در متون کلاسیک فارسی شواهد فراوانی وجود دارد که نشان می‌دهد مدتها پیش از ظهور تسهیلات بانکی و اعتباری در اروپای نو، شبکه گسترده‌ای از این گونه تسهیلات در سطح کشور ایران وجود داشته است. تنها ناصر خسرو و بروجردیست صراف در اصفهان گواهی می‌دهد که خود او در جریان دیدار از این شهر در سده یازدهم میلادی شاهد فعالیتشان بوده است.^۲

اما برخلاف اروپا در ایران انباشت درازمدت سرمایه تجاری (که می‌توانست به انباشت سرمایه فیزیکی کشاورزی و صنعتی راه برد) صورت نگرفت. انباشت سرمایه تجاری نیازمند چشم‌پوشی از مصرف

از درازگویی و تکرار بی‌مورد، در این بخش تنها به اختصار به آنها خواهم پرداخت و خواننده را برای شرح مفصلتر آنها به منابع مربوطه ارجاع می‌دهم. دیگر اندیشه‌ها - مانند اندیشه قانون، مشروعیت، تمرکز، و غیره - را که پیش از این به حد کافی توضیح نداده‌ام یا توضیحات قبلیم برای برخی از خوانندگان به حد کافی قانع کننده نبوده است در اینجا بیشتر خواهم شکافت.

اندیشه نخست

در طول تاریخ، ایران دارای دولت و جامعه‌ای خودکامه و فاقد دولت، طبقات اجتماعی، قانون، سیاست و... مشابه نمونه‌هایی بوده است که نظریه پردازان اروپایی در تاریخ اروپا مشاهده کرده و به تبیین و تحلیل آن پرداخته‌اند.

اندیشه دوم

این نظام حکومت خودکامه بر انحصار حقوق مالکیت در دست دولت، و قدرت دیوانی و نظامی متراکم - هرچند نه لزوماً متمرکز - حاصل از آن پایه می‌گرفت. نشانی از حقوق مالکیت ارضی وجود نداشت؛ تنها امتیازاتی مطرح بود که دولت به افراد (و گاه به طوایف و عشایر) می‌بخشید و هر زمان می‌خواست از آنها پس می‌گرفت.

اندیشه سوم

دولت مالکیت بخش‌های بزرگی از زمین‌های کشاورزی را در دست داشت؛ البته میزان آن در گذر ایام تغییر می‌کرد. بخش اعظم بقیه زمین‌ها را نیز به افرادی واگذار می‌کرد که معمولاً جزو خاندان سلطنتی، کارمندان دولت، و دیگر نجبا بودند. برای عنوان مالکیت افراد هیچ گونه امنیت قراردادی وجود نداشت و نشانی از حقوق خود به خودی ارث به چشم نمی‌خورد. انواع مختلف نظام مقاطعه کاری مالیات که بسته به زمان و مکان تفاوت می‌کرد رواج داشت. (جالب آنکه طبقه مقاطعه کاران مالیات در هندوستان در زمان حکومت مغولان که براساس قانون انگلیسی فیصله ارضی (Act of Land Settlement) سال ۱۸۰۸ به اربابان مستقل تبدیل شدند به زمینداران معروف بودند).

اندیشه چهارم

مالکیت انحصاری دولت رسماً ناظر بر زمین بود که تا همین اواخر مهم‌ترین شکل دارایی به شمار می‌رفت. ولی قدرت خودکامه حاصل از این مالکیت انحصاری ارضی، مالکیت سرمایه تجاری را نیز چه در زمان حیات مالک و چه پس از مرگ وی ناامن و شکننده می‌ساخت. تحصیل سرمایه تجاری آشکارتر صورت می‌گرفت هرچند در این زمینه هم برخورداری از روابط حسنه با دولت و کارمندان آن بسیار کارساز بود. همچنین، تبدیل این سرمایه به پول، خرج کردن، پنهان ساختن یا حتی دفیینه ساختن آن بسیار آسان تر بود. از دیگر سو، طبقات بازرگان

«قانون» چیزی جز تصمیمات خودسرانه قانونگذار نیست هر چند مجموعه‌ای از قواعد و مقررات عمومی وجود داشته باشد که البته ممکن است هر لحظه و بدون پیروی از هرگونه آیین جا افتاده دگرگون شود مفهوم قانون، پوچ و بی‌ثمر می‌گردد. در واقع، معنای لفظی «استبداد» یا حکومت خودکامه نیز همین است.

از آنجا که گفته بالا می‌تواند منشأ بدفهمی و حتی ناباوری گردد باید آن را بیشتر بشکافیم. در اروپا قانون، نیروی الزام‌آوری بود که مناسبات میان دولت و جامعه و نیز روابط درون خود جامعه را سامان یعنی نظم و نسق می‌داد. قانون را می‌شد یا از راه تلاش‌های سازمان‌یافته اصلاحگرانه از مجرای آیین‌های قانونی موجود، یا دست آخر از راه شورش و انقلاب تغییر داد. به طور کلی قانون غیرقابل نقض، و تغییر آن معمولاً دشوار بود. این گفته بویژه در مورد قوانین بنیادی که حقوق و تکالیف افراد، گروه‌های اجتماعی و دولت را تعریف می‌کرد - و بعدها به قانون اساسی معروف شد - صدق می‌کرد. این گونه قوانین (نوشته یا نانوشته)، پیمان‌ها یا سنت‌های جا افتاده، در ایران وجود نداشت و در واقع همین، اعمال خودسرانه قدرت را ممکن - و در واقع عادی - می‌ساخت.

در مورد مسائل قضایی قطعاً پیش از اسلام مجموعه قواعدی وجود داشته و در دوران اسلامی هم قانون شریعت مجموعه قوانین گسترده و پیچیده‌ای در زمینه حقوق مدنی و کیفری عرضه کرد. اما تفسیر اسلوب مندی از این قواعد و قوانین وجود نداشت و ممکن بود کار بست آن در زمان و مکان واحد به شکل قابل ملاحظه‌ای متفاوت باشد. با این حال، عاملی که بیش از همه این قوانین را محدود می‌ساخت این بود که کار بست آنها تنها تا جایی که با خواست دولت تعارض پیدا نمی‌کرد امکان‌پذیر بود. به همین دلیل هم بود که دولت می‌توانست افراد، خانواده‌ها و حتی کل یک شهر را به چنان کیفری برساند که در قانون شریعت مجاز شناخته نشده بود. گاه نیز محکومان می‌توانستند با اتکا به همین ویژگی و با خندانن بموقع شاه یا حاکم محلی از حکم اعدام فرار کنند.

در جامعه فتووالی اروپا قوانینی (نوشته یا نانوشته) وجود داشت که ظاهراً هرگز تغییر نمی‌یافت، تا حد زیادی مانع پویایی اجتماعی و جغرافیایی بود، امتیازات انحصاری و طبقاتی را دوام می‌بخشید، و پیدایش فنون و اندیشه‌های نو را محدود می‌ساخت. اندیشه‌ورزان لیبرال دوران نو، هم از حجم این قوانین و رسوم خرده می‌گرفتند و هم از مقاومت آنها در برابر تغییر. آنان هوادار مفهوم «سلبی» آزادی - یعنی آزادی از محدودیت‌های قانونی سنتی - بودند که در سده نوزدهم پیروز شد و در دوران ما نیز بار دیگر اولویت آن مطرح شده است.

رهبران جنبش مشروطه در ایران وقتی در مبارزات خود از «قانون» در برابر «استبداد» سخن می‌گفتند همین برداشت اروپائیان از قانون را در ذهن داشتند. آنان فاقد نظریه بودند ولی این واقعیت تلخ و این وجه

حال - یعنی پس انداز - است و پس انداز طولانی نیازمند وجود حداقلی از امنیت در یک فاصله زمانی معقول است. دارایی مالک در طول حیات و پس از مرگ او نباید در معرض خطر دست درازی خودسرانه باشد و پس اندازکننده باید انتظار حداقلی از آرامش و ثبات درآینده داشته باشد.

بورژوازی اروپا در شهرهای آزاد و در پرتو حمایت «پادشاهی‌های نو» یعنی همان دولت مطلق‌گرا از دست‌اندازی‌های فتووال‌ها در امان بود؛ اما طبقات پولدار ایران نمی‌توانستند روی دریافت چنین حمایت و امنیتی از جانب هیچ یک از گروه‌های اجتماعی نیرومند حساب کنند.^۲

اندیشه هشتم

در اروپا، دولت کمابیش وابسته به منافع طبقات اجتماعی و کمابیش نماینده این منافع بود. هرچه یک طبقه اجتماعی جایگاه بالاتری داشت دولت بدان وابسته‌تر بود و منافع آن را بیشتر نمایندگی می‌کرد.

برعکس، در ایران عموماً طبقات اجتماعی به دولت وابسته بودند و هرچه جایگاه اجتماعی یک طبقه بالاتر بود وابستگی آن به دولت نیز شدت بیشتری داشت. به دیگر سخن، همان گونه که بالاتر یادآور شدیم، در ایران دولت ماهوی و اصل بود و طبقات اجتماعی صوری و فاقد اصالت ماهوی، حال آنکه در اروپا عکس این وضع برقرار بود.

اندیشه نهم

همین مسئله تفاوت‌های بزرگی را که از لحاظ پویایی اجتماعی میان این دو جامعه وجود داشته است توضیح می‌دهد. نبود طبقات اجتماعی ماهوی که با سرشت گذرای مالکیت خصوصی و انحصار تمامی قدرتهای مستقل در دست دولت همراه بود - دراصل - معنایی جز این نداشت که هر فرد یا خانواده پستی می‌توانست حتی در طول حیاتش به والاترین جایگاه اجتماعی و عظیم‌ترین ثروتها دست یابد و عانی‌مقام‌ترین افراد در جامعه و دولت نیز ممکن بود در طول یک نسل همه چیز از جمله جان خویش را از دست بدهند. این مقامات شامل صدراعظم، وزیران، حکام ولایات، فرماندهان ارتش، دانشمندان و فرهیختگان، و حتی فرمانروا و کل خاندان سلطنت می‌شد.

در یک کلام، هم مقتدرترین و هم پست‌ترین افراد بدرستی می‌دانستند که دراصل همه چیز امکان‌پذیر است. درست همان گونه که ممکن بود جان و مال صدراعظم را به میل فرمانروا از او بگیرند پست‌ترین افراد نیز ممکن بود به دلخواه شاه به صدراعظمی برسد.

اندیشه دهم

قانون به معنای قواعد اساسی محدودکننده اعمال قدرت دولت که آن را به طور کلی قابل پیش‌بینی نماید وجود نداشت. درجایی که حقی وجود ندارد نمی‌توان از قانون سخن گفت. به عبارت دیگر، درجایی که

این واژه‌ها بعدها در جریان انقلاب مشروطه و پس از آن که به نظر رسید سرانجام، «سیاست» وارد ایران نیز شده است به سیاست، سیاسی، و سیاستمدار ترجمه شد.

اندیشه دوازدهم

پیامد همه شرایط پیش گفته، برای تحولات اجتماعی - اقتصادی درازمدت ایران را می‌توان در عبارت «نبود پیوستگی» خلاصه کرد. ممکن بود دولت‌های ایران نیرومند یا ضعیف باشد. ممکن بود حاکمان، زیرک یا کودن، ولخرج، قناعت‌پیشه، یا خسیس، دادگر یا بیدادگر، قادر به تأمین آرامش، امنیت و رونق، یا نالایق و بی‌عرضه باشند. بنابراین، اعمال قدرت خودسرانه بدین معنا نبود که در طول تاریخ نتیجه وجودی دولت و حکمرانان یکسان بوده است. برعکس، درست به همان دلیل که قدرت، سرشتی خودسرانه داشت بسیار وابسته به شخصیت فرمانروا (و سازمان دولت وی) بود و شاید همین مهم‌ترین عامل تبیین‌کننده فراز و نشیب‌های بزرگ و پرشتابی بود که در زندگی جامعه و اقبال کشور بروز می‌کرد. جریان رویدادها در امپراتوری هخامنشی پس از داریوش یکم (و شاید خشایارشا)، در امپراتوری ساسانی پس از شاپور یکم، و خسرو انوشیروان، در دوران غزنویان پس از سلطان محمود (و شاید سلطان مسعود)، و در زمان سلجوقیان پس از ملکشاه (و شاید سلطان سنجر)... در حکومت صفویان پس از شاه اسماعیل یکم و شاه عباس یکم (و شاید شاه عباس دوم)، در دوران افشاریان پس از نادر، در حکومت خاندان زند پس از کریمخان، در دوران قاجاریه پس از آغامحمدخان (و شاید فتحعلی‌شاه)، و ناصرالدین شاه؛ اینها تنها نمونه‌هایی چند از گسست‌های مکرر، سریع و اساسی در تاریخ ایران است.

پایداری حکومت خودکامه موجب شد تا دگرگونی‌هایی بزرگتر و فراوان‌تر از آنچه در تاریخ اروپا دیده می‌شود در ایران رخ دهد. و نبود قانون، پویایی چشمگیر اجتماعی، و غیره - و نتیجتاً نبود نهادهای اجتماعی سازمان‌یافته و پیوسته - مهم‌ترین عواملی بود که در ورای این جریان وجود داشت. از دیگر سو، همین عوامل تا حد زیادی مانع توسعه اجتماعی، اقتصادی، علمی و تکنولوژیک مستمر و انباشتی شد.

اندیشه سیزدهم

مشکلات درهم تنیده‌ای وجود داشت که بر مشروعیت و جانشینی تأثیر می‌گذاشت. دولت که مستقل از طبقات اجتماعی - و بر فرق تمام جامعه سوار - بود بی‌بهره از مشروعیتی مشابه مشروعیت دولتهای اروپایی بود. نبود چنین مشروعیتی مسئله جانشینی را بی‌پاسخ می‌گذاشت.

مسئله نبود مشروعیت نیازمند توضیح بیشتری است. مانند آنچه بالاتر در مورد قانون و سیاست گفتیم، همواره هر حکومتی حتی

متمیزه میان دو جامعه را به روشنی می‌دیدند. نام روزنامه مخالفان که در لندن توسط ملکم خان منتشر می‌شد قانون بود. عنوان کتاب مستشارالدوله، يك كلمه، که تقریباً در همان روزها در ایران منتشر شد و سبب زندانی و شکنجه شدن نویسنده و غارت شدن خاندانش گردید اشاره به قانون داشت.^۴ این واژه فارسی - عربی که ریشه‌ای یونانی دارد - و معمولاً در فلسفه و علم به کار می‌رود - از مدتها قبل وجود داشت. آنچه جایز خالی بود «اصول» قانون بود که زندگی و کار را در جامعه تا حد قابل ملاحظه‌ای ایمن و قابل پیش‌بینی نماید.

مقابله بالا تنها با اروپای فنودالی وجود ندارد بلکه با کلیت جامعه اروپایی مطرح است. جامعه اروپایی خواه متعلق به دوران باستان، قرون وسطی یا دوران نو، همواره بر نوعی قانون نوشته یا نانوشته، یا رسوم عمیقاً ریشه‌دار میان دولت و جامعه پایه گرفته است. این قانون و رسوم از لحاظ دامنه و مرزهای قدرت دولت، گستره پایگاه اجتماعی و میزان مشروعیت سیاسی آن، و اجرای عدالت و تأثیر آن بر گروه‌ها و طبقات اجتماعی در دولتشهرهای یونان بسیار متفاوت با دموکراسی‌های نو بود. این حقوق هم میان خرد طبقات اجتماعی و هم میان این طبقات و دولت - در طول زمان و مکان - متفاوت بود؛ اما همواره وجود داشت و از همین رو همواره نوعی قانون مطرح بود. این همان «يك كلمه» ای بود که در جامعه ایران نمی‌شد سراغش را گرفت.

اندیشه یازدهم

در نبود قانون، «سیاست» Politics نیز وجود نداشت. سیاست تنها به این معنای حشوآمیز وجود داشت که حتی بدوی‌ترین و ابتدایی‌ترین جمع‌های انسانی (مانند قبیله و خانواده) هم متضمن فعالیت اعضای خود برای پیشبرد منافعشان است. در اینجا سیاست به معنی مبادله اجتماعی است. جز به این معنا، «سیاست» بدون قانون موجودیت نمی‌یابد زیرا تنها در درون يك چارچوب حقوقی تعیین‌کننده حقوق و تکالیف است که اندیشه و اقدام مستقل امکان‌پذیر می‌گردد.

تا ابتدای قرن حاضر واژه سیاست دو معنای به هم مرتبط داشت: نخست، هنر حکمرانی موفقیت‌آمیز که در عنوان کتاب سیاستنامه خواجه نظام‌الملک (با عنوان فرعی سیرالملوک که عنوان ترجمه عربی شاهنامه از متن اصلی پهلوی نیز بوده) نمود یافته است؛ و دوم، به کیفرساندن (معمولاً اعدام کردن) اشراف و مقامات دولتی - «سیاستمدار»! - که از موقعیت خود سقوط کرده‌اند. چون «سیاست» (به معنای واقعی خود) وجود نداشت واژه مناسبی نیز برای آن در دست نبود. افزایش تماس با اروپاییان در سده نوزدهم میلادی، شاه، کارمندان دولت و روشنفکران را واداشت تا برای اشاره به امور سیاسی اروپا از واژه‌های پلتیک و پلتیکی استفاده کنند (که هر دو، صورت تحریف شده واژه فرانسوی Politique بود).^۵ حتی در مورد سیاستمداران اروپایی واژه پلتیکچی را جعل کردند.

فرمانفرمایی يك رئیس قبیله هم با نوعی مشروعیت همراه است. «مشروعیت» حکمران خودکامه بستگی به توانایی نسبی او برای حفظ آرامش، سرکوب شورش‌ها، و ایفای دیگر وظایف اجتماعی و اقتصادی دارد. اما به تمام دلایلی که بالاتر یادآور شدیم این مشروعیت ریشه در قانون، سنت، و حقوق اجتماعی-سیاسی نداشت. به دیگر سخن، - دراصل - شورش به همان اندازه حکومت خودکامه «مشروع» بود و آزمون نهایی «مشروعیت» در توانایی به چنگ آوردن و حفظ قدرت نمود می‌یافت. شورشیان به ندرت به فرمانروایی می‌رسیدند زیرا هرچند فاقد هرگونه حق قانونی یا سنتی حکمرانی بودند ولی در عین حال گاه موفق می‌شدند خود را بر مصدر امور مستقر سازند. به دشواری می‌توان در تاریخ اروپا نمونه‌هایی مشابه سبکتکین، نادر، کریمخان یا آغا محمدخان پیدا کرد، چه رسد به همتایان محمود و اشرف غلجایی (افغان) که پس از سقوط صفویان در اصفهان تاج به سر گذاشتند.

از این‌رو، سخن ما در مورد «مشروعیت» شاه عباس یکم که حکومتی نیرومند و فیروزمند داشت و «عدم مشروعیت» سلطان حسین که حاکمی نالایق و بی‌عرضه بود نیست، بلکه منظورمان مشروعیتی است که لویی چهاردهم - ملقب به «خورشید شاه» و مستبدترین حاکم فرانسه که بنا بر روایتی یکبار گفته بود «دولت یعنی من» - از آن بهره‌مند بود ولی حتی شاه عباس یکم نیز از آن بهره‌ای نداشت.^۶ بهره‌مندی از «فره ایزدی» در دوران‌های افسانه‌ای، حماسی و تاریخی ایران باستان، جایگاه حکام ایرانی را مشروعیت می‌بخشید. بررسی دقیق این موضوع در شاهنامه فردوسی نشان داده است که این فره به شخص حاکم می‌رسید و لازم نبود وی نخستین فرد يك سلسله باشد.^۷ برای نمونه، پس از کیکاووس، به جای فرزندش فریبرز، نوه پسر دیگرش بهمن به تخت نشست زیرا این باور وجود داشت که وی حامل فره ایزدی است. به همین دلیل ادعای توس - فرمانده کل سپاه و نوه شاه سابق - مورد عنایت قرار نگرفت.^۸ در برخی موارد (مانند فریدون، بهمن، و اردشیر بابکان) وجود این فره از روی کارهای بزرگ و فوق طبیعی بر ملا می‌شد که دارندگان آن انجام می‌دادند.^۹ ولی در بیشتر دیگر موارد جز بر پایه موفقیت حاکم در کسب قدرت، روشن نبود که وی چگونه فره ایزدی را به دست می‌آورد. آن که زمام حکومت را در دست داشت باید فرهمند می‌بود چرا که زمام قدرت را در دست داشت و این یعنی مصادره به مطلوب. شایان ذکر است که نه تنها حکام ایرانی بلکه فرمانروایان توران زمین - مانند افراسیاب - هم فرهمند به شمار می‌رفتند.^{۱۰}

واژه «فره» برای تأیید مشروعیت الهی حکمرانان دوران اسلامی نیز به کار می‌رفت (برای نمونه فردوسی آن را در مورد سلطان محمود غزنوی به کار می‌برد)^{۱۱} ولی بعدها محتوا و دلالت‌های آن بیشتر در قالب عناوینی همچون «سایه خداوند» و «قطب عالم امکان» بیان

می‌گردید. آیه‌ای از قرآن کریم که به اهل ایمان دستور می‌دهد «از خدا، پیامبر، و صاحبان امر از میان خودتان پیروی کنید» و اغلب برای مشروعیت بخشیدن به حکومت زمینی اقامه می‌شود، بیانی پرابهام دارد و از همین‌رو در معرض تفسیرهای مختلف ضدونقیض قرار داشته است.^{۱۲} اما نص این آیه کریمه روشن نمی‌سازد که جز به اتکاء به این واقعیت که حکمران قدرت را در دست دارد چگونه می‌توان مشروعیتی را که خداوند به او ارزانی داشته است تشخیص داد. بنابراین، از نقطه نظر موضوعی که در دست بررسی داریم نتایجی که از این آیه به دست می‌آید شبیه نتایج حاصل از مفهوم «فره ایزدی» است.

روشن است که هرچند شاید فره ایزدی قابل تحصیل بوده است ولی شاه جانشین خدا روی زمین بود و به همین دلیل، اراده او مرزهای بشری را در هم می‌شکست؛ بدین معنی که فرمان او مشیت خداوندی بود و مشروعیت او از فره ایزدیش مایه می‌گرفت. از همین‌رو هیچ‌گونه پیمان زمینی او را ملتزم نمی‌ساخت. مشروعیت او حتی نتیجه قانون اثر بری انحصاری پسر ارشد یا قاعده جاقفاده دیگری برای جانشینی نبود. همان‌گونه که پیشتر گفتیم، او نه تنها در رأس جامعه بلکه بر فرق جامعه جای داشت.

جانشینی تقریباً همواره مشکل‌زا بود. هیچ‌گاه روشن نبود که پس از مرگ فرمانروا چه کسی باید به جای او بر تخت نشیند. شاه می‌توانست نامزد خاص خود را که معمولاً یکی از پسرانش - ولی نه لزوماً پسر ارشد او - بود داشته باشد اما این نامزدی، جانشینی او را تضمین نمی‌کرد چرا که هیچ‌گونه ضمانت قانونی پشتیبان آن نبود. برای نمونه، محمود افغان پسر کوچکتر خود محمد را نامزد جانشینی خود ساخت و پیش از مرگ برای تضمین جانشینی او از هیچ کاری فروگذار نکرد. اندکی پس از به تخت نشستن محمد، برادر بزرگترش مسعود - حاکم اصفهان - پرچم شورش برافراشت و در جنگ او را شکست داد و به همین واسطه جانشین مشروع محمود افغان شناخته شد.^{۱۳}

این مشکل تا قرن نوزدهم ادامه داشت. فتحعلیشاه پس از مرگ پسرش عباس میرزا ولیعهد، پسر او محمد میرزا را به عنوان جانشین خود برگزید. اما تنی چند از عموهای محمد میرزا هنگام به تخت نشستن او بر ضد وی شورش کردند.^{۱۴} بعدها خود محمدشاه پسر جوانتر خویش عباس میرزا (ملک آرا) را بر پسر ارشدش ناصرالدین ترجیح می‌داد. وقتی ناصرالدین شاه موفق شد جای پدر را بگیرد اگر پادرمیانی برخی از سفیران خارجی نبود عباس میرزا نه ساله کشته یا کور می‌شد. با همه اینها بر اساس فرمان رسمی شاه کاخ او غارت شد و خودش نیز بیشتر عمرش را به صورت يك پناهنده در بین النهرین و روسیه گذراند. جواز سفر تبعیدوار او به بین النهرین، در نتیجه پادرمیانی مصرانه وزرای مختار روسیه - و بویژه - انگلیس در تهران صادر شد و گر نه، برادرش شاه به صرف این گمان که می‌آید وی از سوی برخی دسیسه‌چینان شناخته نامزد بدیل سلطنت به شمار آید دست به خون این نوجوان سیزده ساله

آلوده بود.

مکاتبات میان این دو سفیر خارجی و صدراعظم بسیار جذاب و خواندنی است. در مرحله‌ای وقتی وزیرمختار انگلیس نوشت که نباید «انصاف» را در پای گمان محض (دایر بر وجود دسیسه‌ای بر محور این پسر کم سن و سال) قربانی کنند، صدراعظم با یادآوری این نکته که در این کشور باید بر پایه گمان محض دست به عمل زد زیرا در غیر این صورت ممکن است بازی را باخت، منطق بیدادگری خودسرانه را بر ملا ساخت. علت دقیقاً این بود که «مشروعیت» همواره از آن برنده بوده است. صدراعظم می‌نویسد که نامه وزیرمختار انگلیس را به اطلاع شاه رسانده است. شاه گفته بود در حسن نظر ایشان شک ندارد ولی اضافه کرده بود:

«می‌بایست آن جناب ملاحظه بعضی از قواعد و رسومات دولت ایران را کرده باشند و بدانند که در ایران آن قسمت‌هایی که آن جناب منظور دارند از پیش نخواهد رفت و از شر مفسده جویان ایمن نمی‌توان شد. هرگاه اولیای دولت ایران بخواهند از روی انصاف و عدالت در نظم مملکت و آسایش عموم خلق و رعیت بکوشند لامحاله باید به محض خیال و تصور و گمان درباره هر کس که باشد، همان آن در صدد دفع و رفع آن برآیند و به هیچ وجه خودداری و تأمل نمایند.»^{۱۵}

در هر حال، مشکل جانشینی فرمانروا نهایتاً در نتیجه ضمانت‌های انگلیس بر به تخت نشستن وارث منصوب پایان یافت.

در این شرایط جای شگفتی نبود که در درون خاندان سلطنتی تا این حد فرزندکشی، برادرکشی، و پدرکشی رواج داشت. تمهید دلخواه صفویان کور کردن یا زندانی کردن دائم شاهزادگان در اندرونی بود. از دل اندرونی بود که شاه صفی به ادعای تصاحب تخت پدر بزرگش عباس یکم سر برآورد. تصور حجم ناامنی که وزیران، رؤسای طوایف و بزرگان در دل آن زندگی و فعالیت داشتند - و گاه در درون آن جان می‌باختند - چندان دشوار نیست. شرح داستان آشنای سلسله طولانی اشخاص نیرومندی که - از دوران باستان تا روزگار نو - (تنها یا همراه خانواده یا طایفه‌شان) به دستور حاکمان ایران برباد نابودی رفتند، مثنوی هفتادمین کاغذی می‌شود که خواندنش دل‌تنگی به بار می‌آورد. اما از لحاظ نظریه‌ای که در پی طرحش هستیم مهم‌ترین نکته این است که شاهزاده یا وزیر، فرمانده سپاه یا هر کس دیگر فرقی نمی‌کرد در هر حال هیچ‌گونه رویه، دادرسی، دفاع یا قانونی هنگام سقوط آنان عملی نمی‌شد: تنها چیزی که برای از بین رفتن آنان لازم بود، برانگیخته شدن ناخشنودی، بدگمانی، و خشم شاه بود.

بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که شورش در برابر دولت نیز در صورت موفقیت، به همان اندازه دولتی که سرکار بود مشروعیت داشت. در شاهنامه وقتی حاکم «بیدادگری» در آستانه سقوط است

فردوسی می‌گوید که وی فره ایزدی را از دست داده است حال آنکه فرمانروایان «بیدادگر» دیگری هم هستند که اصلاً سرنگون نمی‌شوند. به دیگر سخن، سرنگونی فرمانروا نشانه از دست دادن فره ایزدی، و پیروزی جانشین او یا شورشگر نشانه به دست آوردن این فره شناخته می‌شود.

مفهوم آرمانی «فرمانروای دادگر» (و «مَلِکِ عادل») در دوران اسلامی به صورت آزمون مشروعیت حاکم درآمد. بدون استناد به نوعی چارچوب قانونی نمی‌توان تصور روشنی از دادگری داشت. در چنین حالتی تنها می‌توان در ارتباط با انتظارات اجتماعی موجود قائل به وجود عدالت شد. شواهد نشان می‌دهد فرمانروایی که کشور خود را به خوبی اداره می‌کرده، آرامش و امنیت را در درون و نیز بیرون قلمرو خود حفظ می‌کرده، والیان و مأموران توانایی را به کار می‌گرفته (و در صورت بیدادگری ایشان - یعنی دست زدن به اقداماتی که خود فرمانروا مجاز نمی‌شناخت - آنان را کیفر می‌کرده) و بدین ترتیب آرامش و رونق را رواج می‌داده، همان حاکم عادل بوده که بر مفهوم آرمانی پیش گفته منطبق بوده است.^{۱۶} فرمانروای بیدادگر، درست برخلاف این عمل می‌کرده و بنابراین شورش در برابر او مشروع شناخته می‌شده است. ولی بسیاری از فرمانروایان بیدادگر هرگز از اریکه قدرت سرنگون نشدند و بنابراین - از لحاظ نظری - هنوز فره ایزدی را داشتند و همچنان سایه خداوند بر زمین به شمار می‌آمدند. در این مرحله باید اشاره‌ای کوتاه به دوره «پادشاهی‌های نو» مطلق‌گرا (یا خدایگانی) اروپا داشته باشیم که برای حدود چهارسده در کل قاره بساط حکومت گسترده بودند. البته عمر این پادشاهی‌ها در بخش‌های غربی اروپا - بویژه انگلیس، فرانسه، پروس و نیز امپراتوری («رمی مقدس») اتریش که سرشتی بسیار نامتمرکز داشت - بسیار کوتاه‌تر بود.

قدرت فرمانروای دیکتاتور از قانون مایه می‌گرفت. فرمانروای مطلق‌گرای قدرتمند، به اتکای «امتیازات سلطنتی» خود، اختیارات گسترده‌ای برای وضع قانون داشت. ولی این امتیازات سلطنتی حد و مرز مشخصی داشت و شاه (یا ملکه) از قیود قانونی و قراردادی کاملاً آزاد نبود. اصلاحات هنری هشتم (در سده شانزدهم میلادی) قطع نظر از اینکه وی چه انگیزه‌های شخصی برای اصلاح کلیسا داشت از صمیم دل به تصویب پارلمان انگلیس رسید.^{۱۷} در مورد مقررات دینی دختر وی الیزابت یکم نیز که احتمالاً نیرومندترین حاکم دیکتاتور تاریخ انگلستان بود همین روش عملی شد.^{۱۸} حکومت مطلق‌گرای انگلیس در هنگام بازگشت شارل دوم به سلطنت (پس از جنگ‌های داخلی و انقلاب انگلیس در سالهای ۱۶۴۱-۶۰) به شدت تحت کنترل قرار گرفت و با «انقلاب شکوهمند» سال ۱۶۸۸ که به سرنگونی جیمز دوم و جانشینی ویلیام و مری انجامید به پایان کامل خود رسید.

در فرانسه، که نخستین بار سلطنت مطلقه را تقریباً با فرمانروایی

انجیلی مانند داوود پیامبر بازمی‌گرداندند (از این نظر فیلمر Filmer یک استثناء مهم است). اما گاه این اعتقاد مطرح می‌شود که الگوی واقعی این نظریه‌ها، الگوی پادشاهی ایران باستان بوده است که نظریه پردازان اروپا از طریق منابع کلاسیک اروپایی با آن آشنا بودند.^{۲۵} اما نه نظریه حق الهی همان نظریه ایرانی قره ایزدی است و نه - خصوصاً - روش پادشاهی مطلق گرا با حکومت خودکامه شباهتی دارد. نزدیکترین بیان به نظریه قره ایزدی این سخن جیمز یکم پادشاه انگلستان است که شاهان را جانشینان خدا بر زمین می‌خواند.^{۲۶} وی در اختلافی که با قضات دادگاه کلیسای ارث داشت نوشت روا داشتن شك در مورد آنچه مربوط به «راز و رمز الهی» قدرت شاه است، خلاف قانون به شمار می‌رود.^{۲۷}

اما همین واقعیت که وی ناچار بود برای اثبات امتیازات ویژه اش در برابر قضات استدلال کند، و حتی در مخالفت با آنان به «قانون» متمسک شود هرگونه تردید در مورد مطرح نبودن حق حکمرانی خودکامه [در اروپا] را از میان می‌برد. از این گذشته، خود جیمز به عنوان مبنای مشروعیت خویش بر قاعده ارث‌بری انحصاری پسر ارشد تأکید می‌کرد و پسرش چارلز یکم نیز در سال ۱۶۴۹ در برابر انقلابیانی که وی را متهم ساخته بودند تنها بر پایه قانون زمینی استدلال می‌کرد. از آنجا که محاکمه و اعدام چارلز غیرقانونی بود خیلی زود به «شاه شهید» معروف شد.^{۲۸}

اندیشه چهاردهم

فرمانروایان و دولت‌های خودکامه گاه در نتیجه کودتاهای درباری، شورش توده‌ها، یا یورش بیگانگان سرنگون شده‌اند. پیش از این به کودتاهای درباری اشاره کردیم و گفتیم ترس از آن معمولاً موجب مرگ یا کور شدن خیل عظیمی از جانشینان بالقوه شاهان شده بود. یورش بیگانگان یکی از علل مشترک سقوط دولت‌ها در تمامی جوامع بوده است. ولی در ایران در مواردی که مردم حاکم را بیدادگر یا صرفاً محکوم به فنا می‌دانستند چندان مقاومتی در برابر بیگانگان از خود نشان نمی‌دادند و گاه حتی از آنان استقبال و حمایت می‌کردند. برای نمونه، بیهقی در تاریخ خود می‌گوید چون والی خراسان (بزرگ) که از سوی غزنویان تعیین شده بود «هم ثروتمندان و هم تهیدستان» را به طور منظم غارت می‌کرد و برای آنکه به علت رفتار بیدادگرانه اش با مردم این ایالت از کار برکنار نشود یک پنجم اموال به یغما برده را به دربار غزنویان می‌فرستاد مردم خراسان سلجوقیان سغدی را به یاری خواندند و اینان نیز با یورش به آن ایالت و با حمایت مردم آن را مسخر ساختند.^{۲۹}

شورش‌های محلی معمولاً هنگامی دامنه پیدا می‌کرد و بر شمار آن افزوده می‌شد که مردم احساس می‌کردند بیدادگری حاکم از حد تحمل خارج شده است و شانس موفقیت شورش نیز به طور منطقی خوب

فرانسیس یکم (همروزگار هنری) تجربه کرد حدود یک صد سال طول کشید تا هنری چهارم آرامش، تساهل دینی، و حکومت مطلقه را در آستانه سده هفدهم از نو برقرار سازد. این یکصد سال دورانی طولانی از جنگ‌های مذهبی و داخلی بود که طی آن خاندان‌های گیز و بوربون جداگانه مدعی تخت سلطنت والوآ بودند.^{۲۰} اندکی بعد با قتل هنری چهارم به دست یکی از کهنه پرستان کاتولیک و نشست‌ن پسر بسیار جوان (و نالایق) او بر تخت سلطنت، آشوب دامنه‌ای بیش از پیش یافت تا آنکه سرانجام کاردینال ریشلیو که فردی توانا، نیرومند و مصمم بود دولت فرانسه را بنا کرد و بیرحمانه حکومت مطلقه خویش را تحمیل نمود.^{۲۱} اما مرگ ریشلیو و جانشین لویی سیزدهم، به حکومت نیابتی ملکه آن و کاردینال مازارن انجامید. پادشاهی نیابتی این دو به شدت در معرض تهدید شورش‌ها (یا به قول معروف فروندهای) «نیروهای هرج و مرج طلب فتودال» بود که رهبری آنها را اعیان بزرگ اریستوکرات و پارلمان (مقامات قضایی) پاریس در دست داشتند.^{۲۲} تنها هنگامی که لویی چهاردهم پس از مرگ مازارن حکومت مستقیم خود را برقرار ساخت توانست حکومت دیرپا و مطلق‌گرای خاندان بوربون را از نو برقرار سازد، اما بساط حکومت این خاندان که در سراسیمه از دست دادن نیروهای خود افتاده بود با انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه برچیده شد.^{۲۳}

پادشاهی‌های مطلق‌گرا نه تنها فاقد پایگاه اجتماعی نبودند بلکه با دامنه بخشیدن به آن بر لایه‌های پایینی اعیان و نیز بورژوازی نیز تکیه داشتند و به همین دلیل هم بود که به حامیان «مردم» در برابر قدرت بزرگان اریستوکرات مشهور شدند. هرچند اریستوکراسی و بسیاری از حقوق و امتیازات آن همچنان پابرجا ماند ولی بخشی از قدرت خود را نیز از دست داد و گذشته از آن، ورود به صفوف آن برای افراد متعلق به مراتب پایین‌تر اجتماع آسان‌تر گردید. مالکیت خصوصی زمین چون گذشته قوی ماند و مالکیت خصوصی سرمایه به مراتب قویتر از گذشته شد. قوانین کلیسا مراعات می‌شد و کلیسا (اگر نه همه، ولی) بخش اعظم قدرت و امتیازات خود را حفظ کرد. رویه‌های قضایی - که شامل محاکم کلیسایی ارث (Prerogative courts) نیز بود - محترم شمرده می‌شد و هرگونه اقدام دولت که قانونی بودنش قابل تردید بود استثنایی به شمار می‌رفت که خود مؤید و مقوم قاعده حاکم بود. چنین اقداماتی گاه مانند جنگ‌های داخلی و انقلاب انگلیس به شورش توده‌ها می‌کشید.^{۲۴} بنابراین در دولت‌های مطلق‌گرای اروپا نشانی از «استبداد» یا حکومت خودکامه دیده نمی‌شد؛ هرچند فرمانروای مطلق‌گرای روسیه به مراتب بیش از حکام دیگر بخش‌های اروپا اعمال قدرت می‌کرد.

«حق الهی شاهان» نظریه‌ای بود که در سده شانزدهم و - بویژه - سده هفدهم میلادی به عنوان مبنای مشروعیت شاهان مطلق‌گرا بسط یافت. از این نظریه روایت‌هایی متعدد - و گاه متعارض - وجود داشت ولی عموم آنها منشأ استدلال خود را به پادشاهی خداداده حکام

که در بالا برشمردیم در مورد قیام‌ها و شورش‌های ایران صدق نمی‌کند: نه نظام حقوقی جاافتاده‌ای وجود داشت که در برابرش شورش به پا شود و نه بالاتر از آن، شورشیان در پی ایجاد چارچوب قانونی متفاوتی به جای آن بودند؛ جامعه میان پایگاه اجتماعی - اقتصادی دولت (که دولت نماینده‌شان بود) و مخالفان این پایگاه تقسیم نمی‌شد؛ هدف اساسی قیام، سرنگون ساختن حاکم یا دولت «بیدادگر» و نشان دادن فرد دیگری به جای وی بود که امید می‌رفت «دادگر» یا کمتر «بیدادگر» باشد. این قیام‌ها و شورش‌ها، قیام بخشی از جامعه برضد بقیه نبود، بلکه قیام جامعه یا ملت بود در برابر دولت.^{۳۲}

میان قیام‌های سنتی ایران و دو انقلاب سده حاضر یعنی انقلاب مشروطه و انقلاب سال‌های ۱۳۵۷-۱۳۵۵ تفاوت‌های مهمی وجود داشت همان‌طور که میان خود این دو انقلاب هم تفاوت‌ها بسیار مهم بود. اما دو انقلاب مورد اشاره نیز همان ویژگی‌های اساسی قیام‌های سنتی ایران را در خود داشت: هردوی آنها قیام توده‌ای طبقات اجتماعی شهری - تقریباً صرفنظر از شغل، رتبه، ثروت و درآمد، تحصیلات یا میزان پای‌بندی مذهبی - در برابر دولت بود (شرکت دهقانان در این دو انقلاب و نیز در شورش‌های سنتی در مواردی که وجود داشت صرفاً به تبع جنبش و رهبری شهر صورت می‌گرفت). از این گذشته، هرچند (برخلاف پیشترها) اهداف یا به عبارت دقیق‌تر شعارهای کمابیش روشنی در زمینه‌های جانشین ساختن چیزی - پادشاهی مشروطه، دموکراسی، جمهوری، حکومت اسلامی و... - به جای دولت موجود وجود داشت ولی انرژی جمع بیش از همه صرف این هدف سلبی می‌شد که دولت به هر قیمت شده سرنگون گردد. همچنین در طول این دو انقلاب همبستگی اجتماعی مستحکم‌تر از هر زمان دیگر بود.

اندیشه پانزدهم

بنابراین، در تاریخ حکومت‌های خودکامه جابه‌جا با کودتاهای درباری، شورش‌های ادواری، و گاه نیز قیام‌های توده‌ای روبرو می‌شویم که ممکن است موفق شده یا ناموفق مانده باشند، ولی در صورت موفقیت آنها، فروپاشی و سرنگونی دولت به بی‌نظمی عمومی، تقسیم قدرت خودکامه، و اعمال آن از سوی یک طرف برضد طرف دیگر و نیز از سوی تمامی طرف‌ها برضد جامعه کشیده است. همان‌گونه که دولت‌های فتودال و کاپیتالیست نماینده جوامع فتودال و کاپیتالیست هستند، دولت خودکامه نیز آینه‌دار جامعه‌ای خودکامه است. در انقلاب‌های اروپایی با به زیرکشیده شدن دولت موجود قوانین آن دیگر الزام‌آور شناخته نمی‌شد ولی مفهوم قانون و اندیشه آداب قانونی (هرچند براساس رفتارنامه‌ای جدید) از میان نمی‌رفت. ولی سرنگونی دولت در جامعه‌ای خودکامه جوازی بود برای کاربرد خودسرانه قدرت از سوی یکایک و تمامی کسانی که قدرت مشخصی داشتند. بدین ترتیب یک مرکز قدرت خودکامه جای خود را به مراکز متعدد قدرت

است. از آنجا که دولت خودکامه فاقد هرگونه پایگاه اجتماعی دائمی - یا سنتی - (و فاقد مشروعیت قانونی) بود بیوستن خیل عظیمی از افراد - متعلق به شئون بالاتر و پایین‌تر جامعه - به شورش، و مقاومت تنها اندکی از افراد در برابر آن (که غالباً شامل مقامات دولتی نیز می‌شدند) امری طبیعی بود.

در اروپا شورش‌های توده‌ای به چند دسته شدن خود جامعه می‌انجامید. در جنگ‌های داخلی و انقلاب انگلیس برخی از طبقات اجتماعی و مناطق جانب شاه، و برخی دیگر جانب پارلمان را گرفتند (البته این دسته‌بندی‌ها شفاف و کامل نبود). پس از شکست شاه و مدتها پیش از به پایان رسیدن انقلاب، پیروان کلیسای مشایخی (Presbyterians)، مجلس اعیان و بیشتر اعضای مجلس عوام (ومردم و طبقاتی که اینها نماینده‌شان بودند) از اتحاد با پارسایان (Puritans) یا مستقل‌ها، ارتش، و مساوات‌طلبان (Levellers) خارج شدند.^{۳۰}

در مراحل آغازین انقلاب فرانسه (۱۷۹۹-۱۷۸۹) لویی از مشروعیت و پشتیبانی قابل ملاحظه‌ای برخوردار بود. تندرو شدن انقلاب سبب هراس و بیزاری مشروطه‌طلبانی چون لافایت و بارناو شد و بعدها به سقوط ژیروندن‌ها و حتی ژاکوبین‌های «میان‌روی» چون دانتون کشید تا اینکه سرانجام دوران ترمیدور سبب سرنگونی خلوص‌گرایان تندرو تحت رهبری روبسپیر و به قدرت رسیدن هیئت مدیره گمشد. در روسیه انقلاب بلشویکی به جنگ داخلی سه ساله و عظیمی برای شکست مخالفان و طبقات اجتماعی حامی آنها انجامید.^{۳۱}

نکته اینست که در این انقلاب‌ها: الف) قیام توده‌ها برضد حقوق و نظم اجتماعی موجود و برای برقراری نظم و حقوقی تازه برپاشده بود. در مورد انگلیس، درست است که چارلز از قانون سوءاستفاده کرده بود ولی وقتی انقلابیان وی را محاکمه و اعدام کردند از چارچوب قانون موجود بیرون رفتند؛ ب) جامعه در امتداد خط‌کشی‌های قابل تشخیصی به دو دسته هواداران و مخالفان انقلاب تقسیم شده بود؛ و پ) هدف از انقلاب تنها برانداختن یک رژیم غیرمردمی یا بیدادگر نبود بلکه ایجاد ساختار قانونی تازه‌ای به جای آن بود که احزاب انقلابی، بسته به پیشینه و منافع اجتماعی - اقتصادی خود، در مورد آن با هم اختلاف داشتند.

در شرایطی که (دست کم) درباره قیام‌ها و شورش‌های مهم‌تر ایران (که در مورد بسیاری از آنها شواهد تاریخی قابل اتکاء چندانی وجود ندارد) بررسی‌های مشروحی در دست نیست تدوین نظریه‌ای عمومی درباره انقلاب‌های ایران ناممکن است. حتی به فرض وجود چنین بررسی‌هایی باز بعید است که بتوان با یک نظریه تنها به بینش تحلیلی کافی درباره قیام‌های عمده‌ای دست یافت که در طول دوره‌ای دوهزاروپانصد ساله رخ داده است.

اما با اطمینان می‌توان گفت که ویژگی‌های اساسی انقلاب‌های اروپا

خودکامه می داد و این موجب شدت گرفتن ناامنی و بی قانونی در جامعه می شد. يك نمونه مستند از این گونه کاربردهای پراکنده و مهارنشده قدرت خودکامه، چهارول و ویرانی مکرر شهر اصفهان به دست نیروهای رقیب پس از سرنگونی دولت صفوی است.

باتوجه به این بی قانونی عمومی - که یادآور وضع طبیعی هابزی بود- جای شگفتی نیست که پس از اندک زمانی، جامعه دلتنگ ثباتی می شد که در دوران رژیم پیشین از آن بهره مند بود و دعای مردم «قدرتمندی» ظهور کند که به این جریان به کارگیری چندپاره و بی سازمان قدرت خودکامه پایان بخشد و با ایجاد دولت خودکامه جدیدی آرامش و ثبات را از نو برقرار سازد و سطح مادی زندگی را ارتقاء بخشد. با همه بی رحمی ها و وحشیگری هایی که آغامحمدخان هنگام بنیانگذاری دولت قاجار بر مردم روا داشت، آنان - بویژه پست ترین و عاجزترین شان - سپاسگزار او بودند که به چندین دهه بی نظمی و ناامنی ویرانگر در سده هیجدهم پایان بخشیده است.

بنابراین وجه مشخصه تاریخ جامعه خودکامه، چرخه ای مرکب از دولت خودکامه، شورش، بی نظمی و هرج و مرج، و سرانجام تأسیس دولتی جدید، و پایان یافتن بی نظمی و هرج و مرج و برقراری دوباره حکومت خودکامه به دست آن دولت بوده است.^{۳۳}

اندیشه شانزدهم

متراکم بودن قدرت خودکامه لزوماً با تمرکز اداره دولت همراه نبود. برای نمونه، معروف است که در دوران قاجار هیچگونه شبکه دیوانی بسط یافته، سراسری و متمرکز در ایران وجود نداشته است.^{۳۴}

نخست، خود تمرکز اداری با نظام های حکومتی مشخصی خویشاوند است. این احتمالاً درست است که نه تنها دولت های توتالیتر بلکه حتی دولت های لیبرال و دموکرات سده بیستم هم از بسیاری جهات مداخله گرا و متمرکزتر از بسیاری از دولت های خودکامه یا مطلق گرای گذشته بوده اند. این وضع عموماً نتیجه دگرگونی های بزرگی بوده که در گذشته های نزدیک در تکنولوژی، سازمان اجتماعی و برنامه های سیاسی رخ داده است. اما جدا از این، هیچ دلیلی وجود ندارد که نشان دهد متراکم بودن قدرت باید لزوماً به سازمان دیوانی، مداخله و کنترل متمرکز بینجامد.

همبستگی متراکم بودن قدرت با تمرکز دیوانی (به شکلی مبهم) بر تجربه دولت های مطلق گرا - یا «پادشاهی های نو» - بی پایه گرفته است که جای دولت های فنودال را در اروپا گرفتند و نسبت به دوره فنودالیتیه اغلب متمرکزتر بودند. اما متراکم بودن قدرت لزوماً به تمرکز اداری منجر نمی شود؛ از این گذشته، در مورد متمرکز بودن اداره امور در دولت های مطلق گرا، بسیار سخن به گزاف گفته اند. همان گونه که امیل لوس (Emile Lousse) به ایجاز مطرح ساخته است:

«مطلق گرایی همیشه هم مستلزم تمرکز قدرت و متمرکز بودن اداره

امور نیست. مسلماً مطلق گرایی تمرکز را خوش دارد و از آن بهره می برد و خود تمرکزگرایی هم با منافع دولت مطلق گرا همخوانی دارد. ولی هر يك از آن دومی تواند در نبود دیگری وجود داشته باشد. مطلق گرایی با يك دولت فنودال، یا جامعه ای ساده با منشور حکومتی پادشاهی - مانند اسپانیا، اتریش و پروس تا پایان رژیم کهن - همخوانی کامل دارد... تنها در برخی موارد آنهم در دوره هایی مشخص مانند فرانسه است که مطلق گرایی و تمرکز دوشادوش هم پیش می روند... [اما] فرانسه هم به هیچ وجه در دوره پادشاهی مطلقه به اوج تمرکز اداری دست نیافت بلکه پس از زوال آن پادشاهی بود که چنین شد. در مورد فرانسه - که مساعدترین نمونه تا امروز است - مطلق گرایی شاه مرحله ای مهم اما بینابینی در تکوین تمرکزگرایی است.»^{۳۵}

راسل میجر (J. Russell Major) به دقت میان دولت های دوران نوزایی و دولت های سده های هفدهم و هیجدهم میلادی فرق می گذارد: «از دید من پادشاهی های دوران نوزایی دولت های نامتمرکز بودند که سرحدات و قلمرو قضایی روشنی نداشتند ولی نیروی محرکه خود را از دودمان گرایی، قانونیت و سنت می گرفتند. توانمندی این دولت ها از بزرگی یا وفاداری ارتش هایشان مایه نمی گرفت بلکه ریشه در پشتیبانی مردم از آنها داشت... عدم تمرکز در سده های میانی تا حد زیادی نتیجه فعالیت های نجبای بزرگ فنودال و خراجگزاران آنها بود. عدم تمرکز در دوران نوزایی اساساً سرشتی دیوانی داشت... شکاف میان پادشاهی های دوران نوزایی و پادشاهی های اواخر سده هفدهم و سده هیجدهم قطعی تر و بارزتر است. هرچند سیاست دودمانی از میان نرفت ولی ملاحظات ملی و اقتصادی اهمیت بیشتری یافت. ارتش ها بزرگتر شد و زیرکنترل مؤثر شاهان قرار گرفت.»^{۳۶}

همین اصل اساسی در مورد دولت های خودکامه نیز درست می آید. انگ و نشان دولت خودکامه متراکم بودن قدرت و کاربرد خودسرانه آن است. وایان نیز که برای اداره امور ولایات گماشته می شدند درست مانند حاکم مرکزی و در چارچوب هنجارهای کلی وضع شده از سوی وی قدرت خود را با خودکامگی تمام اعمال می کردند و در غیر این صورت برکنار می شدند یا حتی کیفر می دیدند. آنان در بیرون از چارچوب سیاست کلی دولت از آزادی عمل بی بهره بودند. نیازی به تمرکز مستقیم امور دیوانی نبود.

برخی از دولت هایی که در ایران روی کار آمدند به شیوه ای که با تکنولوژی رایج و هزینه حمل و نقل و ارتباطات نسبت دولت هایی متمرکز، و برخی دیگر اساساً نامتمرکز بودند. هخامنشیان، ساسانیان و صفویان نمونه هایی از گروه نخست، و دولت های اشکانی، زند، و قاجار نمونه هایی از گروه دوم بودند. جدا از تفاوت های موجود از لحاظ تکنولوژیک، برای تبیین تفاوت های نسبی که میان این دولت ها از لحاظ شدت تمرکز امور اداری وجود داشت باید از بسیاری عوامل دیگر مدد جست. دولت اشکانی - که معمولاً به عنوان دولتی هواخواه یونان

هم جدا افتاده چنان عظیم بود که وقتی به دست يك «نیروی بیرونی» می افتاد می توانست به عنوان بنیان اقتصادی [تشکیل] يك دولت یا امپراتوری خودکامه کشورگستر به کار آید.

در این حال می شد از نظام خودکامه برای جلوگیری از چندپارگی بعدی قدرت استفاده کرد تا زمانی که سرانجام ترکیبی از فشارهای درونی یا بیرونی، دولت موجود را از میان بردارد و دولت دیگری را سرکار آورد. حجم مازاد کشاورزی جمعی مستقیم و غیرمستقیم آن اندازه چشمگیر بود که دولت را قادر به حفظ انحصار قدرت می ساخت و مانع از پیدایی بعدی استقلال عمل فتودالی در کشاورزی یا شهروندی بورژوایی در شهرها می گشت. جدا از این، دولت مزبور فرهنگ پیشاقانونی و پیشاسیاسی خاص خود را ایجاد می کرد که - مانند دیگر نظام های دیگر کشورها - در گذر ایام، ریشه های مستقل خود را در پیکر جامعه می گستراند.

این نیروی نظامی و متحرک در آغاز همان نیروی ایلات مهاجم بود و بعدها نیروی هر دو دسته ایلات موجود در ایران و عشایر واردشونده به این سرزمین که موفق می شدند دولت هایی نیرومند و خودکامه ایجاد کنند و تقریباً همواره (در فرجام کار) طی خیزشی کوتاه، سوزان و عمومی جای خود را به بعدی ها می دادند: مادها، فارس ها (هخامنشیان)، یونانیان (سلوکیه)، پارت ها (اشکانیان)، ساسانیان پارسی، اعراب مسلمان، ترکان غزنوی، ترکان سلجوقی، ایلخانان مغول، ترکان تیموری، ترکمن های صفوی، لر - پارسیان زند، و ترکمن های قاجار.^{۳۸}

اشاره ای کوتاه به ایران سده بیستم

انقلاب مشروطه نخستین خیزش عمومی در تاریخ ایران بود که برخلاف قیام های گذشته در برابر حکام خودکامه - نه تنها در پی سرنگون ساختن يك حاکم خودکامه مشخص بود بلکه - با الهام گرفتن از تجربه اروپا - این برنامه ایجابی روشن را نیز داشت که اساساً به چنین حکومتی پایان بخشد و به جای آن حکومت قانون را در قالب يك پادشاهی مشروطه بنشانند. این انقلاب نهایتاً با وضع يك قانون اساسی که گذشته از فراهم ساختن مبنایی قانونی برای دولت (برخلاف حکومت خودکامه باستانی) حکومت پارلمانی را در راستای اصول اساسی دموکراسی برقرار می ساخت کامیاب شد. از این قانون هم اربابان زمیندار و هم طبقات تجاری سود بردند زیرا مبنای مالکیت آنها را تضمین می کرد و قدرت سیاسی چشمگیری (و نه فقط امتیازات صرف) بدانان می بخشید.

این، در بهترین حالت می توانست به تشکیل دولتی جدید بینجامد که نماینده پایگاه اجتماعی نیرومندی باشد. اما این وضع که از بنیان نو بود ریشه های فرهنگی لازم را نداشت و در مقابل، سنت های باستانی هرج و مرج طلبی پس از سقوط دولت به همان پر قدرتی گذشته ها بود. از

شناخته می شود - احتمالاً بیش از همه زیر نفوذ سنت دولت های یونانی اسکندری در غرب آسیا از جمله خود ایران بوده است. جای شك چندانی نیست که امور اداری آنان در مقایسه با دولت هخامنشی که پیش از این دولت سرکار بود و نیز دولت ساسانی که پس از آنان روی کار آمد به مراتب نامتمرکزتر و منعطف تر بود. نخستین تاریخدانان عرب دوره اسلامی لقب ملوک الطوائف را برای دولت اشکانی به کار بردند که به معنی «حاکمان طایفه ها» است.

از لحاظ معنای خود اصطلاح ملوک الطوائف می توان آن را وصف هر دولت یا امپراتوری چند قومی یا چندملیتی دانست، هر چند سرشت نامتمرکز دولت اشکانی در جعل این اصطلاح تا حدودی الهامبخش بوده است. این اصطلاح را تحصیل کردگان ایرانی در آغاز قرن حاضر برای توصیف قلمرو حکومتی قاجار به کار می بردند که مانند دولت اشکانی يك دولت خودکامه نامتمرکز بود. به احتمال زیاد، یکی از عوامل مهم ایجادکننده عدم تمرکز دیوانی در دولت قاجار، بالا بودن هزینه تمرکزگرایی دیوانی باتوجه به افول ستاره بخت اقتصادی کشور از سده هیجدهم به بعد بود.

اما، واژه اروپایی «فتودالیسم» از همان ایام به نظام ملوک الطوائفی ترجمه شد و همین به تنهایی سبب بروز سه اشتباه گردید: نخست فتودالیسم اروپایی با نظام ملوک الطوائفی یکی پنداشته شد؛ دوم این گمان به وجود آمد که ایران همواره دولتی نامتمرکز بوده است؛ و سوم، اینکه ایران در سراسر تاریخ خود، جامعه ای فتودالی بوده است.^{۳۷} اما نکته این است که در يك کلام، ایران - صرف نظر از تمرکز یا نامتمرکز بودن - همواره دولت و جامعه ای خودکامه بوده است.

اندیشه هفدهم

می ماند مسئله ریشه و خاستگاه دولت خودکامه. در این باره نخست باید دونکنه اساسی را مطرح ساخت: الف) نظریه ای که بالاتر به شکلی ابتدایی ترسیم شد و ویژگی های اساسی دولت و جامعه خودکامه را تبیین می کرد، از نظریه (یا شناخت) عوامل به وجود آورنده چنین دولت و جامعه ای کاملاً مستقل است؛ ب) ارائه پاسخ هایی مشخص و قطعی به این گونه پرسش های بزرگ تاریخی اگر مستلزم بی پروایی نباشد، دست کم به گونه ای آشکار دشوار است. علت این امر تا حدودی به کمبود شدید شواهد قابل اعتماد بازمی گردد. باتوجه به این دو قید مهم، فرضیه زیر منطقی و معقول به نظر می رسد.

کم آبی احتمالاً نقشی اساسی در شکل دادن به ساختار اقتصاد سیاسی ایران بازی کرده است. برای این گفته دو دلیل اصلی وجود دارد. نخست، کم آبی سبب ایجاد واحدهای روستایی تولیدی شد که از هم جدا افتاده و مستقل بودند ولی هیچ يك از آنها نمی توانست چنان مازادی تولید کند که مبنایی برای قدرت فتودالی گردد؛ و دوم، باتوجه به گستردگی خاک ایران، مازاد جمعی تمامی یا بیشتر این روستاهای از

همین‌رو جوانان سده حاضر که پیروزی انقلاب را تعقیب می‌کردند شاهد رشد شکاف و بی‌ثباتی هم‌درمرکز و هم‌درولایات بودند به نحوی که یک ناظر خونسرد می‌توانست فروپاشی و چندپارگی کامل کشور را پیش‌بینی کند چنان‌که پس از سقوط دولت صفوی در سده هیجدهم عملاً رخ داد. افزایش مداخلات بیگانگان - بویژه روس و انگلیس - در این جریان سهم عمده‌ای داشت و فعالیت‌های ارتش‌ها و عاملان روسیه، ترکیه، انگلیس و آلمان طی جنگ جهانی یکم این روند فروپاشی را به شدت تقویت کرد.

با همه اینها، عوامل داخلی مؤید گرایش‌های فروپاشانه نیز در کار بود که ریشه در سنت طولانی بی‌نظمی‌های پس از خیزش‌ها داشت. سرنگونی یک حکومت خودکامه همواره به هرج و مرج کشیده است تا آنکه سرانجام یک دولت نیرومند (و خودکامه) دیگر شکل گرفته و آرامش و امنیت داخلی را از نو برقرار ساخته است. بنابراین، هرچند مداخله قدرت‌های بیگانه نقش مهمی داشت ولی الگوی رویدادها آشنا بود و نیروهای داخلی متمایل به برخورد ویرانگر، برای ایجاد اغتشاش و هرج و مرج در کشور نیازی به تشویق نداشتند. این نیروها صرفاً ایلاتی، قومی و منطقه‌ای نبودند بلکه در مرکز یعنی در مجلس درمیان احزاب و دارودسته‌ها، و در درون صفوف بزرگان سیاسی رقیب هم وجود داشتند.

در ظاهر، حکومت قانون، پادشاهی مشروطه و حتی دموکراسی یا حکومت ملی استقرار یافته بود اما واکنش عمومی شبیه الگوی دیرینه سقوط یک حکومت خودکامه و سپس رفتار خودسرانه کل جامعه بود. واژه‌های قانون و آزادی تقریباً به یک معنا به کار می‌رفت زیرا قانون با آزادی از قید حکومت خودکامه ملازم و همراه بود. بنابراین، در عمل آرام آرام قانون - و بویژه آزادی - معنی آزادی از تمام قیود یعنی آزادی از خود قانون را یافت. این همان رویه سنتی (بسیار آشنا) بود که ردایی امروزی پوشیده بود. این گونه بود که - بسیار شبیه آنچه در گذشته‌ها پس از سرنگونی یک فرمانروای نیرومند رخ می‌داد - پس از چندی همه دلتنگ حکومت مقتدر ناصرالدین‌شاهی شدند که اکنون به وی لقب «شاه شهید» داده بودند.^{۳۹}

بیش از هر عامل دیگری همین تهدید جنگ داخلی و فروپاشی کشور بود که سرانجام به کودتای اسفند ۱۲۹۹ کشید هرچند که این کودتا - بدون آگاهی دولت انگلیس - از کمک‌ها و سازمان‌دهی‌های افسران و دیپلمات‌های انگلیسی مقیم تهران بهره‌مند بود. روشنفکران ملت‌گرای نوری ایران از این کودتا با شادی استقبال کردند و فرماندهی نظامی و بعدها حکومت رضاخان به دلیل به ارمغان آوردن آرامش و ثبات برای جامعه هر روز پشتیبانی چشمگیر توده‌های گسترده تری را جلب می‌کرد. اگر از این زاویه نگاه کنیم بنیانگذاری دولت پهلوی در همان خط پیدایش دولت‌های قدرتمند پس از هرج و مرج ناشی از خیزش‌های مردم ایران قرار می‌گیرد که در سراسر تاریخ این کشور

کشیده شده است. اگر حکومت رضاشاه مانند سال‌های نخست همچنان استوار و درعین حال قانونی باقی مانده بود توسعه اجتماعی - اقتصادی ریشه می‌گرفت و تاریخ ایران سده بیستم متفاوت از چیزی می‌شد که در عمل رخ داد. اما از همان اوایل دهه ۱۹۲۰ اعمال قدرت، هرچه خودکامانه‌تر صورت گرفت و نه تنها به بی‌زاری اربابان زمیندار و بازرگانان، سیاستمداران سنتی و دموکرات‌های جوان منجر شد بلکه حتی رؤسای دیوانی و نظامی خود دولت هم از حاکم خودکامه دورتر شدند. در سال ۱۳۲۰ با هجوم متفقین حکومت رضاشاه پایان یافت. اما اگر وی از پایگاه اجتماعی نیرومند و متعهدی برخوردار می‌بود استعفای او نه ضرورتی داشت و نه محتمل بود زیرا وی در آن زمان آماده همکاری با روس‌ها و انگلیسی‌ها شده بود.^{۴۰}

سال‌های ۳۲-۱۳۲۰ بار دیگر دوره‌ای از فترت بود، دورانی که همان گرایش‌های قدیمی به سمت خیزش اجتماعی و سیاسی پس از سرنگونی یک رژیم خودکامه از نو هویدا شد. اگر قدرت‌های بیگانه نخست در ایران حضور مستقیم و کامل و بعدها نفوذ نداشتند احتمالاً هرج و مرج به مراتب بیش از آن دامنه می‌یافت که در عمل تجربه شد. اما همان گرایش‌ها و روندهایی که همواره در پی سرنگونی یک دولت مقتدر رخ می‌نمود در این دوران حتی در پایتخت و در درون خود مجلس نیز وجود داشت. یکبار دیگر آزادی معنای برخورد ویرانگر و نبود قیود را به خود گرفت. شمار رو به رشدی از مردم آرام آرام آرزو کردند که رضاشاه دیگری نظم و انضباط را از نو برقرار سازد و تنها شش سال پس از استعفای او که در میان سرور و شادمانی مردم صورت گرفت مجلس پانزدهم لایحه‌ای به تصویب رساند که مقرر می‌داشت در زبان رسمی از وی به عنوان رضاشاه کبیر یاد شود. حکومت مردمی مصدق دست‌کم در یکسال و نیم اول به دلیل آنکه دشمن اصلیش یک حکومت خارجی بود نوعی احساس نیرومند همبستگی عمومی ایجاد کرد هرچند حتی در همین دوره هم شواهد بسیاری از ستیزهای ویرانگر وجود داشت. پس از این دوره، کشمکش گسترده‌تر و نیرومندتری در داخل درگرفت که طی آن نیروهای مخالف این دولت مردمی نهایتاً با کمک‌ها و سازماندهی‌های دولت‌های آمریکا و انگلیس در جریان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ آن را سرنگون ساختند.^{۴۱}

پس از آن، حکومتی اقتدارگرا یا دیکتاتور - ولی نه خودکامه - روی کار آمد که پایگاه قدرت اصلی آن اربابان زمیندار و روحانیون درباری بودند. بنابراین میزان چشمگیری از مشارکت سیاسی و محدودیت قانونی وجود داشت. ظرف چندسال، قدرت رو به متمرکز شدن گذاشت ولی بحران اقتصادی سال‌های ۳۹-۱۳۳۸ درست در زمانی که رژیم حاکم بر ایران حسن نیت اتحاد شوروی و حمایت یکپارچه ایالات متحده را از دست داده بود این جریان را دچار وقفه کرد. شکست تلاش‌هایی که برای برقراری کنترل دموکراتیک و حتی اعاده صرف مشارکت در همان سطح نخستین سال‌های پس از کودتای ۱۳۳۲

(London and New York: I.B. Tauris, 1993).

برای آگاهی از تبیین دیگری دربارهٔ نبود توسعه سرمایه‌دارانه در ایران، ر.ک. به: Ahmad Ashraf, «Historical Obstacles to the Development of a Bourgeoisie in Iran», in M.A. Cook (ed.), *Studies in the Economic History of the Middle East* (London: Oxford University Press, 1970).
۴. مستشارالدوله بیشتر يك اصلاح طلب بود تا يك انقلابی. تصور وی از قانون-که به برداشت نخستین اصلاح طلبان دربارهٔ هم چون (استادش) میرزا حسین خان سپهسالار شباهت داشت - در حد نظم و نسق دادن به ادارهٔ دولت و مسئولیت‌پذیر ساختن آن بود. ر.ک. عبدالله مستوفی، شرح زندگانی من، جلد اول (تهران: زوار، ۱۳۵۹)، صص ۱۲۷-۱۲۰. ناکامی این تلاش اصلاح طلبانه به تدریج شدن مبارزه برای حکومت قانون انجامید. بدین ترتیب این مبارزه نخست از لحاظ تأکید و سپس در اساس و جوهر، از برقراری نظم و نسق رسمی به تحصیل آزادی از حکومت خودکامه، پادشاهی مشروطه، حاکمیت مردم، و حتی (در نهایت)، آزادی از خود دولت یعنی همان هرج و مرج سنتی ایران به عنوان برابر نهاد حکومت خودکامه تحول یافت (ر.ک. ادامه همین مقاله).

اما این نکته روشنگر است که حتی در سال ۱۸۹۳ نیز مستشارالدوله در نامه‌ای که از بستر مرگ برای مظفرالدین میرزا وارث قانونی تخت سلطنت می‌فرستد باز بر حکومت منظم تأکید می‌کند. وی در دوران صدراعظمی سپهسالار معاون وزیر عدلیه بود و تمامی فصول از جمله شلاق خوردن و به زندان افتادن و سپس گماشته شدن به ریاست امور مالی دولت در آذربایجان را تجربه کرده بود. و همهٔ اینها پیش از توقیف و به زنجیر کشیده شدن خود وی، غارت منزلش، توقیف دارایی‌هایش، و قطع مقرری ماهانه‌اش به دلیل نوشتن کتاب يك كلمه رخ داده بود.

قرار بود نامهٔ مستشارالدوله پس از مرگ نویسندهٔ نامه توسط فرد بلند پایه، دنیا دیده و بسیار محترمی چون حسنعلی خان گروسی امیرنظام که هیچگونه گمان انقلابی بودن در مورد وی نمی‌رفت تسلیم مظفرالدین میرزا شود تا همانگونه که در ابتدای نامه آمده است شائبه غرض و بی‌صدافتی در آن نرود. مستشارالدوله در نامه می‌نویسد که باتوجه به پیشرفت و قدرت اروپاییان و به دلیل رفتار بی‌قانون دولت و درباریان، کشور به خطر افتاده است؛ ضرورت وجود قانون از آنجاست که مقامات دولت «از عالی و دانی» در حیطهٔ اعمال خود باید ملزم به «مواد و احکام قانونیه» باشند؛ دلیل قدرتمندی حکومت‌های اروپایی آن است که «دستورالعمل آنها قانون است که گاهی به اقتضاء وقت مواد آن را تغییر می‌دهند... و به این جهت، تکالیف و حدود عموم اهالی محدود است» حال آنکه «دستورالعمل ایرانیان ضمیر منیر درباریان است که هرچه به مقتضای اراده و میل ایشان باشد صحیح است والا اجوف».

وی تأکید می‌کند که بدون استقرار قانون و تنظیمات هرگونه تظاهر به اصلاح حکومت «مذبوح است». برای مطالعهٔ نامهٔ طولانی، مستدل و گیرای مستشارالدوله ر.ک. ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، به اهتمام علی اکبر سعیدی سیرجانی، جلد اول (تهران: آگاه، ۱۳۶۱)، صص ۷-۱۲۲.
۵. واژه فرانسوی پلینیک Politique هم اسم و هم صفت است و به هر دو معنی سیاست و سیاسی به کار می‌رود.

۶. ر.ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، «برای اینکه بهانه‌ای نماند»، پیام امروز (شهریور ۱۳۷۴)، صص ۷-۴۴.

۷. ر.ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، «فره ایزدی و حق الهی پادشاهان» در یادنامهٔ مهرداد بهار، به اهتمام امیر کاووس بالا زاده (تهران: در دست انتشار).

۸. ر.ک. شاهنامهٔ فردوسی، به اهتمام سعید نفیسی، جلد سوم (تهران: پروخیم ۱۳۱۵)، صص ۴-۷۵۲.

صورت می‌گرفت به شورش‌های خرداد ۱۳۴۲ انجامید که با خشونت تمام سرکوب شد.

از سال ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۵ قدرت با آهنگی شتابان رو به تمرکز گذاشت چرا که مخالفان یکسره تاراند شده بودند، درآمدهای نفتی با نرخ رشدی بسیار سریع (و بعدها انفجارگونه) در دست دولت قرار گرفت، و قدرت‌های بیگانهٔ غربی و نیز شوروی و اروپای شرقی هر روز بیش از پیش از انتقادات خود از رژیم چشم پوشیدند که دلیل آن را بویژه باید در نبود يك جبههٔ مخالف سازمان یافته و ثروت سرشار نفتی جستجو کرد. بنابراین وقتی در سال ۱۳۵۵ رژیم در اوج این اقتدار داخلی و پشتیبانی خارجی به دلیل تلفیقی از تکان‌های اقتصادی و انتقادات خارجی وادار به گشایش نسبی فضای سیاسی کشور گشت به سرعت در اواخر سال ۱۳۵۷ از قدرت سرنگون شد. درست مانند همان الگوی قدیمی، توده‌های جامعه برضد دولت قیام کردند. هیچ يك از طبقات اجتماع در برابر انقلاب مقاومت نکرد و هیچ نیروی سیاسی سازمان‌یافته‌ای به دفاع از رژیم برخاست.^{۲۲}

یادداشت‌ها

۱. ر.ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، *ایدئولوژی و روش در اقتصاد، ترجمهٔ*

م. قائد (تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۴)، بویژه فصل هفتم کتاب.

۲. ر.ک. سفرنامهٔ ناصر خسرو، به تصحیح رینولد نیکلسون (تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۰)، ص ۱۲۸.

۳. فرض‌های اول تا هفتم در دیگر آثار نویسنده به تفصیل مورد بحث مستند قرار گرفته است. در اینجا نام این آثار (و منابع آنها) را برای آگاهی بیشتر و ارزیابی خوانندگان می‌آوریم: «جامعهٔ کم آب و پراکنده: الگوی تحولات درازمدت اجتماعی و اقتصادی در ایران»، در محمد علی همایون کاتوزیان، *ارزیابی‌های انتقادی* (تهران: نشر مرکز، در دست انتشار): اقتصاد سیاسی ایران (تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۲): «رد الگوی برده‌داری فئودالیسم - کاپیتالیسم در تحولات جامعهٔ ایران» در محمدعلی همایون کاتوزیان، *چهارده مقاله در ادبیات، اجتماع، فلسفه و اقتصاد* (تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۴): «طرح کوتاهی از نظریهٔ استبداد تاریخی ایران» و «استبداد، حکومت قانون...» در محمد علی همایون کاتوزیان، *استبداد، دموکراسی و نهضت ملی* (تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۲): مقدمهٔ همین نویسنده بر چاپ دوم کتاب *اقتصاد سیاسی ایران*، پیشین، صص ۴۱-۵: محمد علی همایون کاتوزیان *مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران*، ترجمهٔ فرزانه طاهری (تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۳). برای مطالعهٔ بررسی محققانه‌ای دربارهٔ نظام‌های اربابی و اقطاعداری، ر.ک. آن‌لمبتون، مالک و زارع در ایران، ترجمهٔ منوچهر امیری (تهران: مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲). برای آگاه شدن از پاسخ‌های گوناگونی که به نظریهٔ دولت خودکامه داده شده است ر.ک. به:

John Foran, «The Modes of Production Approach to Seventeenth - Century Iran», *International Journal of Middle East Studies* (August 1988), and *A Century of Revolution* (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1994); Abbas Vali, *Pre - capitalist Iran*

۲۰. برای نمونه، ر.ک. به:
H.A.L. Fisher, A History of Europe, From the Earliest Times to 1713 vol. I (London: Fontana, 1946), chs 30,33 and 49; **Herbert Butterfield et al., A Short History of France, Part 3, 'Centralization and Expansion'** (Cambridge: Cambridge University Press, 1959).
۲۱. برای نمونه، ر.ک. به:
C.V. Wedgwood, Richelieu and French Monarchy (London: The English Universities Press, 1949).
۲۲. برای نمونه، ر.ک. به:
Arthur Hassall, Mazarin (London: Macmillan, 1903).
۲۳. برای نمونه، ر.ک. به:
Maurice Ashley, Louis XIV and the Greatness of France (London: The English Universities Press, 1946); **David Ogg, Louis XIV** (London: Oxford University Press, 1967).
۲۴. برای نمونه، ر.ک. به:
Heinz Lubasz (ed.) The Development of the Modern State (London: Macmillan, 1964); **Perry Anderson, Lineages of the Absolutist State** (London: New Left Books, 1974).
۲۵. برای ملاحظه بررسی جامعی درباره حق الهی شاهان، ر.ک. به:
John Neville Figgis, The Divine Right of Kings (Cambridge: Cambridge University Press, 1914).
- برای مطالعه روایت کهن این نظریه، ر.ک. به:
Jacque Beningne Bousset, 'The Divine Right of Kings', in **William F. Church (ed.), The Greatness of Louis XIV** (Boston: D.C. Heath, 1959).
- برای اطلاع از بحث‌هایی که میان رابرت فیلمر (Robert Filmer)، الگرتون سیدنی (Algernon Sidney)، جان لاک و دیگران در مورد نظریه حق الهی صورت گرفته است برای نمونه، ر.ک. به:
F.J. Hearnshaw (ed.) The Social and Political Ideas of Some English Thinkers of the Augustan Age, 1650-1750 (London: Harraps, 1928), especially ch. 2.
۲۶. ر.ک. به:
C.H. McIlwain (ed.), The Political Works of James I (Cambridge, MA: 1918), p. 307.
27. Ibid., p. 333.
۲۸. برای نمونه، ر.ک. به:
C.W. Wedgwood, The Trial of Charles I (London: World Books, 1964), especially chs 6-13.
۲۹. علی اکبر فیاض، تاریخ بیهقی، صص ۵۳۰-۱.
۳۰. برای نمونه، ر.ک. به:
Maurice Ashley, England in the Seventeenth Century, chs 6 and 7; **C.V. Wedgwood, The King's Peace 1637-1641** (London: Collins, 1955), **The King's War, 1641-1647** (London: Collins, 1958), **The Trial of Charles I**, op. cit.; **Christopher Hill, The English Revolution**, 3rd edn (London: Lawrence & Wishart, 1955), and **The Century of Revolution, 1603-1714**, 2nd edn (London: Van Nostrand Reinhold (UK), 1988).
۳۱. برای نمونه، ر.ک. به:
E.L. Woodward, French Revolutions (London: Oxford University Press, 1965); **Leo Gershey, The**
۹. ر.ک. همان، جلد اول، داستان فریدون و عبور اعجازگونه او از رودخانه اوند؛ جلد سوم، شرح عبور اعجازگونه بهمن (به همراه مادرش فرنگیس و برادرش بهزاد در هیئت یک اسب سیاه) از آمودریا در حال فرار از دست پدر بزرگ تورانی خود، افراسیاب، و شرح فتح اعجازآمیز دژ بهمن که همگی برهانی بر بهره‌مندی وی از فره ایزدی بود. در مورد اشاره به فره ایزدی که در شکل فیزیکی اردشیر بابکان را هنگام فرار از دست اردوان همراهی می‌کرده است ر.ک. همان، جلد هفتم، همچنین ر.ک. کارنامه اردشیر بابکان، ترجمه از متن پهلوی بوسیله صادق هدایت در زند و هومن یسن (تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۲)، صص ۱۷۹-۸۱.
۱۰. **شاهنامه فردوسی**، پیشین، جلد چهارم، ص ۱۰۲۹ و جلد پنجم، صص ۱۲۹-۱.
۱۱. همان، جلد ششم، ص ۱۵۵۴.
۱۲. برای بحث بیشتر ر.ک. به:
- A.K.S. Lambton, «Islamic Political Thought»**, in **Joseph Schacht and C.E. Bosworth (eds), The Legacy of Islam**, 2nd edn (London: Oxford University Press, 1972).
۱۳. ر.ک. ابوالفضل بن محمد بن حسین بیهقی، تاریخ بیهقی (مشهد: انتشارات دانشگاه مشهد، ۱۳۵۰)؛ همچنین ر.ک. محمد علی همایون کاتوزیان، «ذکر بردار کردن امیرحسنک وزیر»، ترجمه قهرمان سلیمانی، چهارده مقاله در ادبیات، اجتماع، فلسفه و اقتصاد، پیشین، صص ۹۲-۷۷.
۱۴. برای نمونه، ر.ک. عبدالحسین نوایی، ایران و جهان، جلد دوم (تهران: هما، ۱۳۶۶)، صص ۲۲-۳۱۸. اتفاقاً هم این جلد و هم جلد اول این کتاب (که در سال ۱۳۶۴ منتشر شد) مأخذ یگانه و بسیار خوبی در مورد نمونه‌های مشخص حکومت خودکامه است. برای ملاحظه تنها یک نمونه چشمگیر ر.ک. همان، جلد دوم، صص ۵۰-۱۴۷.
۱۵. ر.ک. شرح حال عباس میرزا ملک‌آرا، به همت عبدالحسین نوایی، چاپ دوم (تهران: بابک، ۲۵۳۵). این نامه‌ها را از روی اسناد ایرانی موجود در مقدمه عباس اقبال آشتیانی بر این کتاب آورده‌ام. ر.ک. همان، صص ۳۱-۲۹. تأکید از ماست).
۱۶. احتمالاً بهترین نمونه‌های «حاکم عادل» به معنایی که گفتیم، خسرو یکم (انوشیروان) در دوران باستان و شاه عباس یکم در سده شانزدهم باشند هرچند جز به این معنا به دشواری می‌توان آنان را عادل دانست. مفهوم حاکم عادل را - با برخی تغییرات - باید در برخی متون کهن پارسی بویژه شاهنامه فردوسی و سیاستنامه یا سیرالملوک خواجه نظام‌الملک سراغ گرفت. برای بحث بیشتر ر.ک. محمد علی همایون کاتوزیان «دموکراسی، دیکتاتوری و مسئولیت ملت»، در محمد علی همایون کاتوزیان استبداد، دموکراسی و نهضت ملی، پیشین، صص ۶۳-۵۲.
۱۷. برای نمونه، ر.ک. به:
S.T. Bindoff, Tudor England (London: Pelican Books, 1952), ch. 3; **Walter Cecil Richardson, 'The «New Monarchy» and Tudor Government'**, and **Geoffrey Rudolph Elton, 'The Tudor Revolution: The Modern State is Formed'**, in **Arthur J. Salvin (ed.), The New Monarchies and Representative Assemblies: Medieval Constitutionalism or Modern Absolutism?** (Boston: D.C. Heath, 1964).
18. **Bindoff, Tudor England**, chs 6 and 7.
۱۹. برای نمونه، ر.ک. به:
Maurice Ashley, England in the Seventeenth Century (London: Pelican Books, 1952) chs 6, 7 and 12.

Washington, 1979.

مارتین هرتس که بعدها به مقام سفارت رسید در زمان ارسال گزارش خود به وزارت امور خارجه ایالات متحده، رایزن سیاسی سفارت آمریکا در تهران بود. جالب آنکه گزارش وی با عنوان «برخی عوامل ناملموس در سیاست ایران» ارسال شده بود. دامنه اطلاعات و - بویژه - عمق بینش نویسنده این گزارش دیپلماتیک که به شکل نامعمولی طولانی است جای مبالغه ندارد. هرچند وی یادآور می شود که شاه در مبارزات اخیر خود بر سر قدرت کاملاً بر جبهه ملی، گروه امینی و رهبران مذهبی پیروز شده است ولی ضمناً خاطر نشان می سازد که وی فاقد پایگاه اجتماعی است و حکومتش حتی در میان کسانی که نفعی در آن دارند بنیان استواری ندارد. در زیر، بخش کوتاهی از این گزارش را که با تحلیل حاضر ما مناسبت خاصی دارد می آوریم:

«از آنجا که مخالفان، ضعیف و دچار چنددستگی هستند و روحیه خود را از دست داده اند رژیم باید سرخوش و آسوده خاطر باشد بویژه که برگ های سیاسی برنده مهمی در دست دارد. اما یکی از عوامل ناملموس قابل توجه در وضع حاضر آنکه بودن چشمگیر حامیان پروپاقرص رژیم است. شواهد این امر در هر گوشه نمایان است: اعضای برجسته حزب ایران نوین به آرامی و در خفا ابراز عقیده می کنند که حزبشان چیزی جز یک فریب و حيله نیست و مادام که شاه روند تصمیم گیری را در دست خود قبضه کرده است نمی توان انتظار داشت که هیچ حزب سیاسی بتواند کار مفیدی انجام دهد؛ اعضای دستچین شده مجلس از «بشپتیانی آمریکا» از رژیمی که خود آن را تقلید مسخره دموکراسی می خوانند متأسفند؛ آجدان های کشوری شاه که جزو سرسپرده ترین حامیان شاهند معتقدند مادام که آزادی بیان، واگذاری قدرت، و شایسته سالاری در ایران وجود ندارد کشور قادر به حل مشکلات خود نیست؛ قضات عالی رتبه بدون هیچگونه احتیاط کاری اعلام می کنند تا زمانی که افراد مشخصی مصون از پیگرد قانونی شناخته شوند مبارزه با فساد بی نتیجه خواهد بود؛ افسران ارتش جبهه ملی را از اقداماتی که باید طبق برنامه بر ضد تظاهرکنندگان حامی آن انجام شود آگاه می سازند؛ مقامات وزارت خارجه در ارتباط با نحوه برخورد با سخنگویان مخالفان دولت در ایالات متحده، در محافل خصوصی به مخالفت با همان خط مشی سخن می گویند که خودشان رسماً در برابر دولت آمریکا بر آن پای می فشارند. این افراد جزو جبهه مخالفان دولت نیستند بلکه عناصر خود حکومتند ولی حتی در عین وفاداری به شاه دچار این ناخوشی ریشه دار هستند که به چیزی که خود انجام می دهند اعتقادی ندارند و نسبت به شایستگی رژیم برای برسرکار ماندن تردید دارند.

ضعف حقیقی رژیم حاضر در همینجاست و نه در فعالیت های مشخص هواداران جبهه مخالفان دولت زیرا حتی یک اقلیت نظامی هم وقتی مهار حکومت را به دست گیرد می تواند بقیه کشور را به تمکین وادارد... حتی وقتی شواهد فراوانی دال بر سرشت حکومت ستیز طبقه متوسط ایران ارائه می کنیم... این واقعیت به جای خود باقی است که نه تنها مخالفان رژیم شاه این حکومت را یک دیکتاتوری فوق العاده غیرمردمی می شناسند بلکه مهم تر اینکه هواداران این رژیم نیز چنین نظری دارند.» (Herz, op. cit. pp. 6-7). تأکید از ماست)

از تحلیل خود هرگز پیداست که آنچه را وی «دیکتاتوری فوق العاده غیرمردمی» می خواند همان حکومت خودکامه ای است که موضوع طرح تحلیلی ماست.

Era of the French Revolution (1789-1799) (Princeton: D. van Nostrand, 1957), and **From Despotism to Revolution** (New York: Harper and Row, 1963).

۳۲. در مورد دوگانگی ملت و دولت، ر.ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، «جامعه کم آب و پراکنده: الگوی تحولات درازمدت اجتماعی و اقتصادی در ایران»، پیشین، و «یادداشتی درباره «ملت»، «ملی»، «ملی گرا» و «ناسیونالیسم» در محمد علی همایون کاتوزیان، استبداد، دموکراسی و نهضت ملی، پیشین. ۳۳. درباره چرخه حکومت خودکامه - هرج و مرج - حکومت خودکامه، همچنین ر.ک. به «دموکراسی، دیکتاتوری و مسئولیت ملت»، در محمد علی همایون کاتوزیان، استبداد، دموکراسی و نهضت ملی، پیشین، صص ۲۸-۵۱.

۳۴. برای بحث بیشتر در این باره، ر.ک. به:

Ervand Abrahamian, «Oriental Despotism: The case of Qajar Iran», *International Journal of Middle East Studies* (1974), pp. 3-31.

35. Emile Lousse, 'Absolutism', in Heinz Lubasz (ed.) *The Development of the Modern State*, op. cit., p. 44.

36. Russell Major, 'The Limitations of Absolutism in the «New Monarchies», in Arthur J. Salvin (ed.) *The New Monarchies and Representative Assemblies: Medieval Constitutionalism or Modern Absolutism?*, op. cit., pp. 83-4.

۳۷. همچنین، ر.ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، «جامعه کم آب و پراکنده...»، پیشین، و «فره ایزدی و حق الهی پادشاهان»، پیشین. ۳۸. همان.

۳۹. همچنین، ر.ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، اقتصاد سیاسی ایران، پیشین، و

Ervand Abrahamian, *Iran Between Two Revolutions*, op. cit.; John Foran (ed.), *A Century of Revolution*, op. cit.

۴۰. همچنین، ر.ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران، پیشین، و

H. Katouzian, 'Problems of Political Development in Iran: Democracy, Dictatorship or Arbitrary Government?', *British Journal of Middle Eastern Studies*, 22 (1995), pp. 5-20; and 'Sultanism and Arbitrary Government in Pahlavi Iran', in H.E. Chehabi (ed.), *Sultanism* (Johns Hopkins University Press, forthcoming 1997).

۴۱. همچنین ر.ک. فخرالدین عظیمی، بحران دموکراسی در ایران ۱۳۳۲-۱۳۲۰، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و بیژن نوذری (تهران: نشر البرز، ۱۳۷۲) و محمدعلی همایون کاتوزیان، مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران، پیشین.

۴۲. درباره تاریخ کل این دوره، برای نمونه، ر.ک. محمدعلی همایون کاتوزیان، اقتصاد سیاسی ایران، پیشین، و

Ervand Abrahamian, *Iran Between Two Revolutions*, op. cit.; John Foran, *A Century of Revolutions*, op. cit.; and Nikki Keddie, with a Section by Yann Richard, *Roots of Revolution* (New Haven and London: Yale University Press, 1981).

برای مطالعه تحلیلی جالب توجه درباره وضع سیاسی ایران در میانه دهه ۱۹۶۰، ر.ک. به:

Martin F. Herz, *A View from Tehran: A Diplomatist Looks at the Shah's Regime in June 1964*, Institute for the Study of Diplomacy, Georgetown University,